بروزترین و برترین
سایت کنکوری کشور
WWW.KONKUR.INFO

بسم الله الرحمن الرحیم

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

فارسی (۲)

رشته‌های ریاضی و فیزیک ـ علوم تجربی ـ ادبیات و علوم انسانی ـ علوم و معارف اسلامی

پایهٔ یازدهم

دورهٔ دوم متوسطه

https://konkur.info

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب: فارسی (۲) ـ پایهٔ یازدهم دورهٔ دوم متوسطه ـ ۱۱۱۲۰۱
پدیدآورنده: سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف: دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری
شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف: محی‌الدّین بهرام محمّدیان، حسین قاسم‌پورمقدّم، سهیلا صلاحی مقدّم، رضا مراد صحرائی، مریم عاملی رضایی، غلامرضا عمرانی، معصومه نجفی پازکی، مریم دانشگر، حجّت کجانی حصاری، نادر یوسفی، علی واسو جویباری و محمّد نوریان (اعضای شورای برنامه‌ریزی)
حسین قاسم‌پورمقدّم، فریدون اکبری شلدره، شهناز عبادتی، عباسعلی وفایی و محمّدرضا سنگری (اعضای گروه تألیف) ـ حسین داودی (ویراستار)
مدیریت آماده‌سازی هنری: اداره کلّ نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
شناسه افزوده آماده‌سازی: احمدرضا امینی (مدیر امور فنّی و چاپ) ـ جواد صفری (مدیر هنری، صفحه‌آرا و طراح جلد)ـ حسین صافی، مسعود سیّد کشمیری (تصویرگران) ـ بهناز بهبود، سوروش سعادتمندی، رعنا فرجزاده دروئی، شهلا دالایی، فاطمه پزشکی، کبری اجابتی و حمید ثابت کلاچاهی (امور آماده‌سازی)
نشانی سازمان: تهران: خیابان ایرانشهر شمالی ـ ساختمان شمارهٔ ۴ آموزش‌وپرورش (شهید موسوی)
تلفن: ۹ـ۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹
وبگاه: www.chap.sch.ir و www.irtextbook.ir
ناشر: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران ـ کیلومتر ۱۷ جادهٔ مخصوص کرج ـ خیابان ۶۱ (داروپخش) تلفن: ۵ـ۴۴۹۸۵۱۶۱، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۱۳۹ـ۳۷۵۱۵
چاپخانه: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»
سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ پنجم ۱۴۰۰

شابک ۵ـ۲۷۷۹ـ ۰۵ـ۹۶۴ـ۹۷۸
ISBN: 978_964_05_2779 _5

https://konkur.info

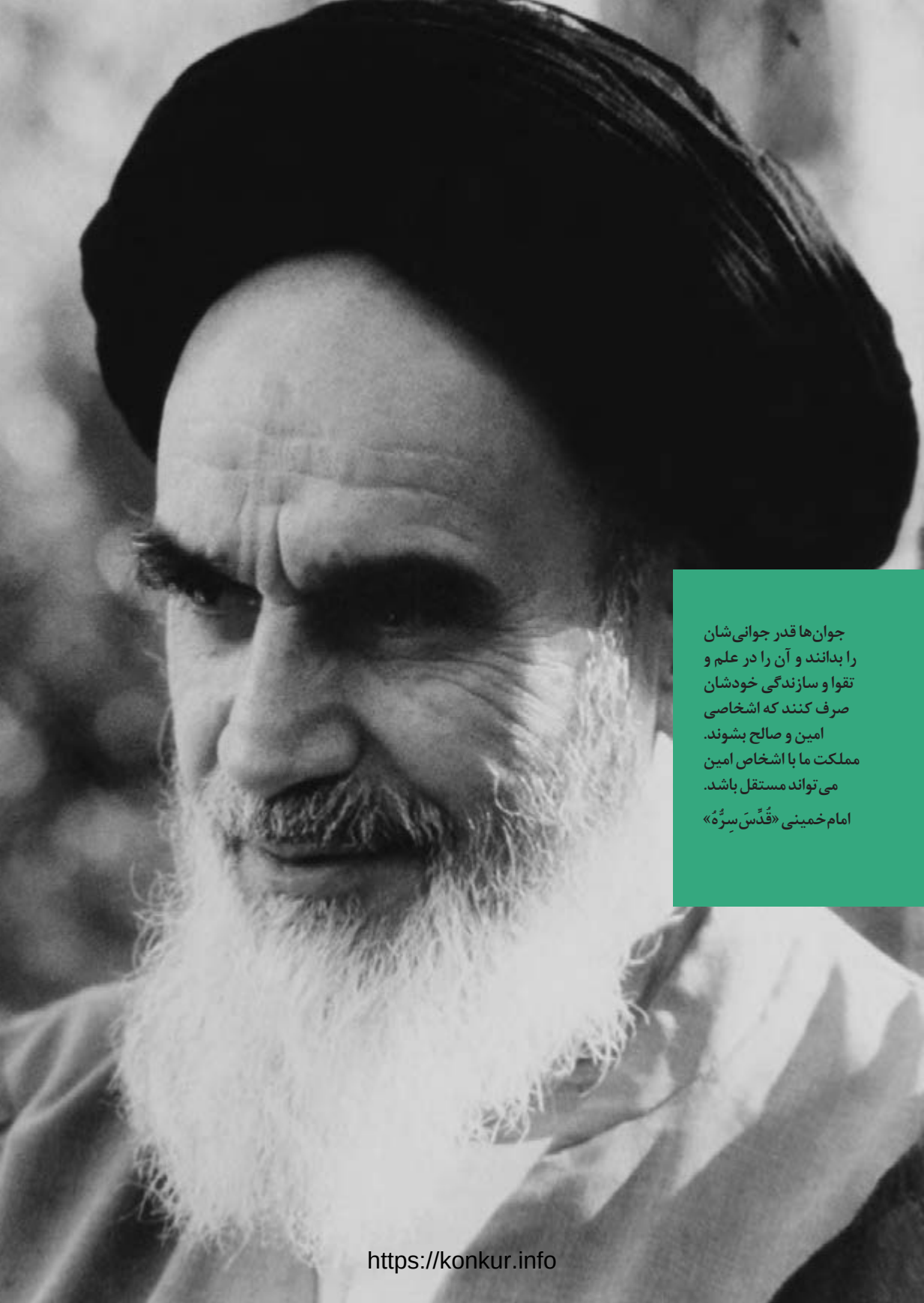

جوان‌ها قدر جوانی‌شان را بدانند و آن را در علم و تقوا و سازندگی خودشان صرف کنند که اشخاصی امین و صالح بشوند. مملکت ما با اشخاص امین می‌تواند مستقل باشد.

امام خمینی «قُدِّسَ سِرُّهُ»

https://konkur.info

کلیهٔ حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلّق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به‌صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیهٔ فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوّز از این سازمان ممنوع است و متخلّفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

محتوای این کتاب تا پایان سال تحصیلی ۱۴۰۲ - ۱۴۰۱ تغییر نخواهد کرد.

https://konkur.info

فهرست

۱۰ **ستایش: لطف خدا**

۱۱ **فصل یکم: ادبیات تعلیمی**

۱۲ درس یکم: نیکی

۱۴ کارگاه متن پژوهی

۱۶ گنج حکمت: همّت

۱۷ درس دوم: قاضی بُست

۲۱ کارگاه متن پژوهی

۲۴ شعرخوانی: زاغ و کبک

۲۷ **فصل دوم: ادبیات پایداری**

۲۸ درس سوم: در امواج سند

۳۱ کارگاه متن پژوهی

۳۳ گنج حکمت: چو سرو باش

۳۴ درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

۳۸ درس پنجم: آغازگری تنها

۴۳ کارگاه متن پژوهی

۴۵ روان‌خوانی: تا غزل بعد...

۵۱ **فصل سوم: ادبیات غنایی**

۵۲ درس ششم: پروردهٔ عشق

۵۴ کارگاه متن پژوهی

۵۶ گنج حکمت: مردان واقعی

۵۷ درس هفتم: باران محبّت

۶۰ کارگاه متن پژوهی

۶۳ شعرخوانی: آفتاب حُسن

۶۵ **فصل چهارم: ادبیات سفر و زندگی**

۶۶ درس هشتم: درکوی عاشقان

۷۲ کارگاه متن پژوهی

۷۴ گنج حکمت: چنان باش...

۷۵ درس نهم: ذوق لطیف

۷۹ کارگاه متن پژوهی

۸۱ روان‌خوانی: میثاق دوستی

https://konkur.info

۸۷ **فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی**
۸۸ درس دهم: بانگ جَرَس
۹۰ کارگاه متن پژوهی
۹۲ گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن
۹۳ درس یازدهم: یاران عاشق
۹۴ کارگاه متن پژوهی
۹۷ شعرخوانی: صبح بی‌تو
۹۹ **فصل ششم: ادبیات حماسی**
۱۰۰ درس دوازدهم: کاوهٔ دادخواه
۱۰۶ کارگاه متن پژوهی
۱۰۸ گنج حکمت: کاردانی
۱۰۹ درس سیزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)
۱۱۱ کارگاه متن پژوهی
۱۱۲ درس چهاردهم: حملهٔ حیدری
۱۱۵ کارگاه متن پژوهی
۱۱۷ شعرخوانی: وطن
۱۱۹ **فصل هفتم: ادبیات داستانی**
۱۲۰ درس پانزدهم: کبوتر طوق‌دار
۱۲۳ کارگاه متن پژوهی
۱۲۵ گنج حکمت: مهمانِ ناخوانده
۱۲۶ درس شانزدهم: قصّهٔ عینکم
۱۳۲ کارگاه متن پژوهی
۱۳۴ روان خوانی: دیدار
۱۴۱ **فصل هشتم: ادبیات جهان**
۱۴۲ درس هفدهم: خاموشی دریا
۱۴۴ کارگاه متن پژوهی
۱۴۶ گنج حکمت: تجسّم عشق
۱۴۷ درس هجدهم: خوان عدل
۱۴۹ کارگاه متن پژوهی
۱۵۱ روان خوانی: آذرباد
۱۵۷ **نیایش: الهی**
۱۵۸ **واژه‌نامه**
۱۶۹ **کتابنامه**

https://konkur.info

پیشگفتار

ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز

آثار ادبی ایران، آیینهٔ اندیشه ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملّتی است که از دیرباز تاکنون، بالنده و شکوفا از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. برگ برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه گاه آثار منظوم و منثور فرهیختگان اندیشه‌وری چون فردوسی، ناصر خسرو، بیهقی، سنایی، عطّار، مولانا، سعدی، حافظ، بیدل، دهخدا، نیما یوشیج، اخوان ثالث، حمید سبزواری، قیصر امین‌پور، نادر ابراهیمی و... است که با بهره گیری از زلال فرهنگ اسلامی، آثاری ماندگار و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند. مطالعهٔ دقیق و عمیق این آثار، جان را طراوت می‌بخشد، روح را به افق‌های شفاف و روشن پرواز می‌دهد و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد.

برنامهٔ درسی زبان و ادبیات فارسی در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی ارزشمند دارد؛ چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از سوی دیگر مؤثّرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ارزش های اعتقادی، فرهنگی و ملّی است.

کتاب فارسی پایهٔ یازدهم، بر بنیاد رویکرد عام «برنامهٔ درسی ملّی جمهوری اسلامی ایران»، یعنی شکوفایی فطرت الهی، استوار است و با توجّه به عناصر پنجگانه (علم، تفکّر، ایمان، اخلاق، عمل) و جلوه‌های آن در چهار پهنهٔ (خود، خلق، خلقت و خالق)، بر پایهٔ اهداف «برنامهٔ درسی فارسی»، سازماندهی و تألیف شده است. بر این اساس کتاب از هشت فصل با عنوان های ادبیات تعلیمی، ادبیات سفر و زندگی، ادبیات غنایی، ادبیات پایداری، ادبیات انقلاب اسلامی، ادبیات حماسی، ادبیات داستانی و ادبیات جهان، تشکیل شده است.

برای اجرای بهتر این برنامه و اثربخشی فرایند آموزش، توجّه همکاران ارجمند را به نکات زیر، جلب می کنیم:

■ رویکرد خاصّ برنامهٔ فارسی آموزی، رویکرد مهارتی است؛ یعنی بر آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و فرا زبانی و ادبی تأکید دارد و ادامهٔ منطقی کتاب‌های فارسی دورهٔ ابتدایی و دورهٔ اوّل متوسّطه است؛ به همین روی، لازم است همکاران گرامی از ساختار و محتوای کتاب‌های پیشین، آگاهی داشته باشند.

https://konkur.info

■ رویکـرد آموزشـی کتـاب، رویکـرد فعّالیّت‌بنیاد و مشـارکتی اسـت؛ بنابراین، طرّاحـی و به کارگیری شـیوه‌های آموزشـی متنـوّع و روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شـود. حضور فعّـال دانش‌آموزان در فراینـد یاددهـی ـ یادگیـری، کلاس را سـرزنده، بانشـاط و آمـوزش را پویاتر می‌سـازد و بـه یادگیری، ژرفای بیشـتری می‌بخشد.

■ در بخش مهارت‌های خوانداری، بایسـته اسـت ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسـی، همچون لحـن، تکیـه، آهنـگ و دیگر خُرده مهارت‌ها به طور مناسـب، مـورد توجّه قرار گیرد.

■ بـا توجّـه بـه رویکرد مهارتی، آن چه در بخش بررسـی متن اهمّیّت دارد؛ کالبد شـکافی عملی متون اسـت؛ یعنـی فرصتـی خواهیـم داشـت تا متن ها را پس از خوانش، در سـه قلمرو بررسـی کنیـم. این کار، سـطح درک و فهـم مـا را نسـبت بـه محتـوای اثر، فراتـر خواهد برد. یکـی از آسـان‌ترین و کاربردی‌ترین شـیوه‌های بررسـی، کالبد شـکافی و تحلیل هر اثر، این اسـت که متن در سـه قلمرو بررسـی شـود:

زبانی، ادبی و فکری.

۱. قلمرو زبانی

این قلمرو، دامنهٔ گسترده‌ای دارد؛ از این رو، آن را به سطوح کوچک‌تر تقسیم می‌کنیم:

■ **سـطح واژگانـی:** در اینجـا، لغت ها از نظر فارسـی یا غیرفارسـی بودن، روابـط معنایی کلمات از قبیل ترادف، تضاد، تضمّن، تناسـب، نوع گزینش و همچنین درسـت نویسـی واژه‌ها بررسـی می‌شـود.

■ **سـطح دسـتوری یـا نحـوی:** در ایـن جا، متـن از دید ترکیبـات و قواعد دسـتوری، کاربردهای دسـتور تاریخـی، کوتاهـی و بلنـدی جمله ها بررسـی می‌شـود.

۲. قلمرو ادبی

در اینجا، شیوهٔ نویسنده در به‌کارگیری عناصر زیبایی‌آفرین در سطح‌های زیر، بررسی می‌شود:

■ **سـطح آوایـی یا موسـیقایی:** در ایـن مرحله، متن را از دیـد بدیع لفظی (وزن، قافیـه، ردیف، آرایه های لفظـی و تناسـب هـای آوایی، مانند واج‌آرایی، تکرار، سـجع، جناس و...) بررسـی می‌کنیم؛

■ **سطح بیانی:** بررسی متن از دید مسائل علم بیان، نظیر تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه؛

■ **سـطح بدیـع معنوی:** بازخوانی متن از دید تناسـب هـای معنایی همچون تضاد، ایهـام، مراعات نظیر و... .

۳. قلمرو فکری

در ایـن مرحلـه، متـن از نظر ویژگی‌های فکـری، روحیّات، اعتقادات، گرایش‌هـا، نوع نگرش به جهان و دیگـر جنبه‌های فکری، مانند موضوع های زیر، بررسـی می‌شـود:

عینی/ذهنـی، شـادی گرا/غـم گرا، خردگرا/ عشـق گـرا، عرفانی/ طبیعـت گرا، خوش بینـی/ بدبینی، محلّـی ـ میهنـی/ جهانی و... .

https://konkur.info

- در آموزش، به ویژه، در قلمرو زبانی و ادبی، از بیان مطالب اضافی که به انباشتِ دانش و فرسایش ذهنی دانش آموزان، منجر می‌شود، پرهیز گردد.
- مطالب طرح شده در قلمرو زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و پیوستگی زیادی با محتوای درس دارد. آموزش این نکات به درک و فهم بهتر متن، کمک می کند، بنابراین «متن‌محوری» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.
- روان خوانی‌ها، شعرخوانی‌ها و حکایات با هدف پرورش مهارت‌های خوانداری، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متون مختلف و مهم‌تر از همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده‌اند. در پایان همهٔ «روان‌خوانی‌ها» و «شعرخوانی‌ها» بخش «درک و دریافت» با دو پرسش، تدوین شده است. این پرسش‌ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم، پرورش روحیهٔ نقد و تحلیل متون، تنظیم گردیده است.
- با هدف تقویت حافظهٔ ادبی دانش‌آموزان، از متون «شعرخوانی»، برای طرح پرسش‌های «حفظ شعر» می‌توان بهره گرفت.
- تقویت توانایی فهم و درک متن، یکی از برجسته‌ترین اهداف آموزشی این درس است. ایجاد فرصت برای تأمّل در لایه‌های محتوا و هم‌فکری گروه‌های دانش‌آموزی، به پرورش قدرت معناسازی ذهنِ زبان آموزان کمک می کند.
- درس های آزاد، فرصت بسیار مناسب برای توجّه به اصل پانزدهم قانون اساسی و تحقّق آن است تا با مشارکت دانش‌آموزان عزیز و راهنمایی دبیران گرامی از گنجینه‌های فرهنگ سرزمینی و ادبیاتِ بومی در غنی سازی کتاب درسی، بهره‌برداری شود. برای تولید محتوای این درس‌ها پیشنهاد می‌شود به موضوع های متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ، ادبیات بومی، آداب و سُنن محلّی، نیازهای ویژهٔ نوجوانان و جوانان و دیگر ناگفته‌های کتاب، پرداخته شود.

امیدواریم آموزش این کتاب، به رشد و شکوفایی زبان و ادب فارسی و پرورشِ شایستگی‌ها در نسل جوان، یاری رساند و به گشایش کرانه‌های امید و روشنایی، فرا روی آینده سازان ایران عزیز بینجامد.

گروه زبان و ادب فارسی
دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسّطه نظری
www.literature-dept.talif.sch.ir

https://konkur.info

ستایش

لطف خدا

به نام چاشنی‌بخشِ زبان‌ها
حلاوت‌سنج معنی در بیان‌ها

بلند آن سر، که او خواهد بلندش
نژند آن دل، که او خواهد نژندش

در نابستهٔ احسان گشاده‌ست
به هر کس آنچه می‌بایست، داده‌ست

به ترتیبی نهاده وضع عالم
که نی یک موی باشد بیش و نی کم

اگر لطفش قرین حال گردد
همه ادبارها اقبال گردد

وگر توفیق او یک سو نهد پای
نه از تدبیر کار آید نه از رای

خرد را گر نبخشد روشنایی
بماند تا ابد در تیره‌رایی

کمال عقل آن باشد در این راه
که گوید نیستم از هیچ آگاه

فرهاد و شیرین، **وحشی بافقی**

https://konkur.info

ادبیات تعلیمی

۱

درس یکم: نیکی
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: همّت
درس دوم: قاضی بُست
کارگاه متن پژوهی
شعرخوانی: زاغ و کبک

https://konkur.info

درس یکم

نیکی

یکی روبهی دید بی دست و پای — فروماند در لطف و صنع خدای
که چون زندگانی به سر می‌برد؟ — بدین دست و پای از کجا می‌خورد؟
در این بود درویش شوریده‌رنگ — که شیری برآمد، شغالی به چنگ
شغال نگون‌بخت را شیر خورد — بماند آنچه روباه از آن سیر خورد
دگر روز باز اتّفاق اوفتاد — که روزی رسان قوت روزش بداد
یقین، مرد را دیده، بیننده کرد — شد و تکیه بر آفریننده کرد
کزین پس به کنجی نشینم چو مور — که روزی نخوردند پیلان به زور
زَنَخدان فرو برد چندی به جیب — که بخشنده، روزی فرستد ز غیب
نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست — چو چنگش، رگ و استخوان ماند و پوست
چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش — ز دیوار محرابش آمد به گوش:
برو شیر درّنده باش، ای دَغَل — مَیَنداز خود را چو روباهِ شَل
چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر — چه باشی چو روبه به وامانده، سیر؟
بخور تا توانی به بازوی خویش — که سَعیَت بود در ترازوی خویش

https://konkur.info

بگیر ای جوان، دست درویش پیر — نه خود را بیفکن که دستم بگیر
خدا را بر آن بنده بخشایش است — که خلق از وجودش در آسایش است
کَرَم ورزد آن سر که مغزی در اوست — که دون همّتانند بی‌مغز و پوست
کسی نیک بیند به هر دو سرای — که نیکی رساند به خلقِ خدای

بوستان، **سعدی**

https://konkur.info

کـارگـاه متـــن‌پژوهـــی

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه های مشخّص شده را بنویسید.

- معیار دوستانِ دغل روز حاجت است قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب صائب
- صـورتِ بـی صـورتِ بی حـدّ غیب ز آینـهٔ دل تافـت بر موسـی ز جیب مولوی
- فخری که از وسیلت دون همّتی رسد گر نام و ننگ داری، از آن فخر، عار دار اوحدی

۲ برای کاربرد هریک از موارد زیر، نمونه‌ای در متن درس بیابید.

- پیوندهای هم‌پایه ساز:
- پیوندهای وابسته ساز:

۳ معانی فعل «شد» را در سرودهٔ زیر بررسی کنید.

گریهٔ شام و سَحَر، شُکر که ضایع نگشت قطـرهٔ بـاران مـا گوهر یکدانه شـد
منـزل حافـظ کنون بارگه پادشاسـت دل برِدلـدار رفت، جان برِجانانه شـد حافظ

۴ معنای برخی واژه‌ها تنها در جمله یا زنجیرهٔ سخن قابل درک است.

بـا اسـتفاده از شـیوه‌های زیـر، بـه معنـای هر یـک از واژه های مشـخّص شـده، دقیق‌تر می‌توان پی بـرد:

الف) قرارگرفتن واژه در جمله:

- ماه، طولانی بود.
- ماه، تابناک بود.

ب) توجّه به رابطه‌های معنایی (ترادف، تضاد، تضمّن و تناسب)

- سیر و بیزار ← ترادف
- سیر و گرسنه ← تضاد
- سیر و پیاز ← تناسب
- سیر و گیاه ← تضمّن

- اکنـون بـرای دریافـت معانـی واژه هـای «دسـت» و «تند» با اسـتفاده از دو روش بالا، نمونه‌های مناسـب بنویسید.

https://konkur.info

قلمرو ادبی

۱ از متن درس، دو کنایه بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

۲ در بیت زیر، شاعر چگونه آرایهٔ جناس همسان(تام) را پدید آورده است؟

با زمانی دیگر انداز ای که پندم می دهی
کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست

سعدی

۳ ارکان تشبیه را در مصراع دومِ بیت دوازدهم مشخّص کنید.

۴ در این سروده، «شیر» و «روباه» نماد چه کسانی هستند؟

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید.

۲ درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید.

یقین، مرد را دیده، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

۳ برای مفهوم هریک از سروده های زیر، بیتی مناسب از متن درس بیابید.

- رزق هرچند بی گمان برسد شرط عقل است جُستن از درها **سعدی**
- سحر دیدم درخت ارغوانی کشیده سر به بام خسته جانی
  به گوش ارغوان آهسته گفتم: بهارت خوش که فکر دیگرانی **فریدون مشیری**
- چه در کار و چه در کار آزمودن نباید جز به خود، محتاج بودن **پروین اعتصامی**

۴ دربارهٔ ارتباط معنایی متن درس و مَثَل «از تو حرکت، از خدا برکت» توضیح دهید.

۵ ..... .

https://konkur.info

گنـــج حکمـــت　　همّت

مـوری را دیدنـد کـه بـه زورمندی کمر بسـته و ملخـی را ده برابر خود برداشـته. به تعجّـب گفتنـد: «ایـن مـور را ببینیـد که [بار] بـه این گرانی چون می کشـد؟» مـور چـون ایـن بشـنید، بخندیـد و گفـت: «مـردان، بـار را بـه نیـروی همّـت و بازوی حمیّت کشند، نه به قوّت تن.»

بهارستان، جامی

https://konkur.info

درس دوم

قاضی بُست

و روز دوشـنبه [امیرمسـعود] شـبگیر، برنشسـت و به کرانِ رودِ هیرمند رفت با بازان و یوزان و حَشَـم و ندیمان و مُطربان؛ و تا چاشـتگاه به صید مشـغول بودند. پس، به کرانِ آب فرود آمدند و خیمه‌هـا و شِـراع‌ها زده بودند.

از قضایِ آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهتِ نشستِ او و جامه‌ها افگندند و شِراعی بر وی کشیدند. و وی آنجا رفت و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند؛ ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده، نشستن و دریدن گرفت. آن‌گاه آگاه شدند که غَرقه خواست شد. بانگ و هَزاهز و غریو خاست. امیر برخاست. و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان درجَستند هفت و هشت‌تن، و امیر را بگرفتند و بربودند و به کشتیِ دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پایِ راست افگار شد؛ چنان که یک دَوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غَرقه شدن. امّا ایزد رحمت کرد پس از نمودنِ قدرت. و سوری و شادی‌ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها براندند و به کرانهٔ رود رسانیدند.

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تَر و تباه شـده بود و برنشسـت و به‌زودی به کوشـک آمد که خبری سـخت ناخوش در لشـکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشـی بـزرگ بـه پـای شـده و اَعیـان و وزیر بـه خدمتِ اسـتقبال رفتند. چون پادشـاه را سـلامت یافتند، خـروش و دعـا بـود از لشـکری و رعیّت و چنـدان صدقه دادند کـه آن را اندازه نبود.

و دیگـر روز، امیـر نامـه هـا فرمـود به غَزنیـن و جملهٔ مملکت بـر این حادثهٔ بـزرگ و صَعب که افتـاد و سـلامت کـه به آن مَقرون شـد و مثـال داد تا هزار هزار دِرَم به غَزنیـن و دو هزار هزار دِرَم به دیگر ممالک، به مسـتَحِقّان و درویشـان دهند شُـکرِ این را، و نبشـته آمد و به توقیع، مؤکَّد گشـت و مُبشّـران برفتند.

و روز پنـج شـنبه، امیـر را تـب گرفت؛ تبِ سـوزان و سَرسـامی افتاد، چنان که بار نتوانسـت داد

https://konkur.info

و محجـوب گشـت از مردمـان، مگـر از اطبّـا و تنـی چند از خدمتـکارانِ مرد و زن و دل‌ها سـخت متحیّـر شـد تا حال چون شـود.

تـا ایـن عارضـه افتـاده بود، بونصر نامه‌های رسـیده را، بـه خطِّ خویش، نُکَت بیـرون می‌آورد و از بسـیاری نُکَت، چیزی که در او کَراهیَتی نبود، می‌فرسـتاد فرودِ سـرای، به دسـتِ من و من به آغاجـیِ خـادم مـی‌دادم و خیرخیـر جواب مـی‌آوردم و امیر را هیچ ندیدمی تـا آن گاه که نامه‌ها آمد از پسـران علـی تکیـن و مـن نُکَـت آن نامه‌ها پیش بردم و بشـارتی بود. آغاجی بسـتَد و پیش بُرد. پـس از یک سـاعت، برآمد و گفـت: «ای بوالفضل، تو را امیـر می‌بخوانَد.»

پیـش رفتـم. یافتـم خانـه تاریک کـرده و پرده‌هـای کَتّان آویخته و تَر کرده و بسـیار شـاخه‌ها نهـاده و تاس‌هـای بـزرگِ پُریَخ بـر زَبَرِ آن و امیر را یافتم آنجا بر زَبَرِ تخت نشسـته، پیراهنِ توزی، مِخنَقـه در گـردن، عِقـدی همه کافـور و بوالعَلایِ طبیب آنجا زیرِ تخت نشسـته دیدم.

گفـت: «بونصـر را بگـوی که امروز دُرُسـتم و در این دو سـه روز، بـار داده آید که علّت و تب تمامی زایل شد.»

من بازگشـتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سـخت شـاد شـد و سـجدهٔ شـکر کرد خدای را عَزَّوَجَـل بـر سـلامتِ امیـر، و نامه نبشـته آمد. نزدیـکِ آغاجی بُـردم و راه یافتم، تا سـعادتِ دیدارِ همایونِ خداوند، دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواسـت و توقیع کرد و گفت: «چون نامه‌هـا گُسـیل کرده شـود، تـو باز آی که پیغامی سـت سـویِ بونصـر در بابی، تـا داده آید.» گفتم: «چنیـن کنـم.» و بازگشـتم بـا نامهٔ توقیعـی و این حال‌ها را بـا بونصر بگفتم.

و ایـن مـردِ بـزرگ و دبیـرِ کافی، به نشـاط، قلم درنهاد. تـا نزدیک نمازِ پیشـین، از این مهمّات فارغ شـده بود و خَیلتاشـان و سـوار را گُسـیل کرده. پس، رُقعَتی نبشـت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمـود و مرا داد.

و ببُـردم و راه یافتـم و برسـانیدم و امیـر بخوانـد و گفـت: «نیـک آمد» و آغاجیِ خـادم را گفت: «کیسـه‌ها بیاور!» و مرا گفت: «بسـتان؛ در هر کیسـه، هزار مثقال زَرِ پاره اسـت. بونصر را بگوی کـه زَرهاسـت کـه پـدرِ مـا از غَزوِ هندوسـتان آورده اسـت و بُتانِ زَریّـن شکسـته و بگداخته و پاره کـرده و حلال تـرِ مال‌هاسـت. و در هـر سـفری مـا را از ایـن بیارنـد تـا صدقه‌ای کـه خواهیم کرد حلالِ بی‌شُـبهَت باشـد، از این فرماییم؛ و می‌شـنویم که قاضیِ بُسـت، بوالحسنِ بولانی و پسرش بوبکر سـخت تنگدسـت‌اند و از کس چیزی نسـتانند و اندک‌مایه ضَیعَتی دارند. یک کیسـه به پدر باید داد و یک کیسـه به پسـر، تا خویشـتن را ضَیعَتَکی حلال خرند و فَراخ تر بتوانند زیسـت و ما

https://konkur.info

https://konkur.info

حَقِّ ایـن نعمتِ تندرسـتی کـه بازیافتیم، لَختی گزارده باشـیم.»

مـن کیسـه‌ها بسـتَدم و به نزدیکِ بونصـر آوردم و حال بازگفتم. دعا کـرد و گفت: «خداوند این سـخت نیکو کرد و شـنوده‌ام که ابوالحسـن و پسـرش وقت باشـد که به ده دِرَم درمانده‌اند.» و به خانه بازگشـت و کیسـه‌ها با وی بُردند و پس از نماز، کس فرسـتاد و قاضی بوالحسـن و پسـرش را بخوانـد و بیامدنـد. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسـانید.

بسـیار دعـا کـرد و گفـت: «ایـن صِلَت فخر اسـت. پذیرفتـم و بـاز دادم که مرا به کار نیسـت و قیامت سـخت نزدیک اسـت، حسـابِ این نتوانم داد و نگویم که مرا سـخت دربایسـت نیسـت امّا چـون بـه آنچـه دارم و انـدک اسـت، قانعـم، وِزر و وَبالِ این، چه بـه کار آید؟»

بونصـر گفـت: «ای سُـبحانَ الله! زَری کـه سـلطان محمـود بـه غَـزو از بتخانه‌هـا به شمشـیر بیـاورده باشـد و بتـان شکسـته و پـاره کـرده و آن را امیرالمؤمنین مـی روا دارد سـتدن، آن، قاضی همی نسـتانَد؟!»

گفـت: «زندگانـیِ خداونـد دراز بـاد؛ حالِ خلیفه دیگر اسـت که او خداوندِ ولایت اسـت و خواجه بـا امیـر محمـود به غزوها بوده اسـت و من نبوده ام و بر من پوشـیده اسـت کـه آن غَزوها بر طریقِ سـنّتِ مصطفی هسـت یا نه. من این نپذیرم و درعهدهٔ این نشـوم.»

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردانِ خویش و به مُستَحِقّان و درویشان ده.»

گفت: «من هیچ مُسـتَحِق نشناسـم در بُسـت که زَر به ایشـان توان داد و مرا چه افتاده اسـت کـه زَر کسـی دیگـر بَـرَد و شـمارِ آن به قیامت مـرا باید داد؟! به هیچ حال، ایـن عهده قبول نکنم.»

بونصر پسرش را گفت: « تو از آنِ خویش بستان.»

گفت: «زندگانـیِ خواجـه عَمیـد دراز بـاد؛ علـیٰ اَیِّ حال، مـن نیز فرزندِ این پدرم که این سـخن گفـت و علـم از وی آموختـه‌ام و اگـر وی را یـک روز دیـده بودمـی و احوال و عاداتِ وی بدانسـته، واجـب کـردی کـه در مدّتِ عمـر پیرویِ او کردمی؛ پس، چه جایِ آن که سـال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حسـاب و توقّف و پرسـشِ قیامت بترسـم که وی می‌ترسـد و آنچه دارم از اندک‌مایه حُطامِ دنیا حلال اسـت و کفایت اسـت و به هیچ زیادت حاجتمند نیسـتم.»

بونصر گفت: «لِلّهِ دَرُّکُما؛ بزرگا که شـما دو تنید!» و بگریسـت و ایشـان را بازگردانید و باقیِ روز اندیشـه‌مند بـود و از این یاد می‌کرد.

و دیگر روز، رُقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زَر بازفرستاد.

تاریخ بیهقی، **ابوالفضل بیهقی**

https://konkur.info

کارگاه متـــن پژوهـــی

قلمرو زبانی

۱ از متـن درس، بـا توجّـه به رابطهٔ معنایی «تناسـب»، واژه‌های مناسـب انتخاب کنید و در جاهای خالی قـرار دهید.

- خَیلتاش،..... ،..... ،.....
- رُقعت،..... ،.....

۲ معادل معنایی فعل های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

- فرمان داد. (.....)
- سوار اسب شد. (.....)
- اجازهٔ حضور داده شود. (.....)

۳ کاربرد معنایی واژهٔ «محجوب» را در عبارت های زیر بررسی کنید.

- محجوب گشت از مردمان، مگر از اطبّا و... .
- مردی محجوب بود و دیده و دلش از گناه به دور.

۴ به دو جملهٔ زیر و تفاوت آنها توجّه کنید:

الف) مریم کتاب می خوانَد. **ب)** کتاب خوانده می شود.

فعل جملهٔ «**الف**» به «نهاد» و فعل جملهٔ «**ب**» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت داده شـده اسـت. فعل جملهٔ «**الف**» را «**معلوم**» و فعل جملهٔ دوم را «**مجهول**» می نامیم.

با دقّت در جدول زیر، با ساخت و شیوهٔ مجهول کردن جملهٔ معلوم آشنا می شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می‌خوانَد
مجهول	کتاب	←	خوانده می‌شود
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند
مجهول	کتاب	←	خوانده خواهد شد

https://konkur.info

همان‌طور که می‌بینید در مجهول‌ساختن جملهٔ معلوم:

الف) نهاد جملهٔ معلوم را حذف می‌کنیم؛

ب) مفعولِ جملهٔ معلوم را در جایگاه نهاد قرار می‌دهیم؛

پ) فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی + ه/ـه» می‌نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با زمانِ فعل اصلی می‌آوریم.

ت) در مرحلهٔ آخر، شناسه فعل را با نهاد جدید، از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می‌دهیم.

توجّه: امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می‌شود امّا در گذشته، با فعل‌های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می‌شد.

- اکنون از متن درس، نمونه‌هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ دو نمونه از ویژگی‌های نثر متن درس را بیابید.

۲ در عبارت‌های زیر، «مجاز» ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

الف) به کرانِ آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شراع‌ها زده بودند.

ب) زَری که سلطان محمود به غَزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده.

https://konkur.info

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید.

۲ با توجّه به جملهٔ زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید:

«این مردِ بزرگ و دبیرِ کافی، به نشاط، قلم درنهاد.»

الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟

ب) «دبیرِ کافی» به چه معناست؟

۳ گویندهٔ عبارت زیر، از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟

«آنچه دارم از حُطامِ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست.»

۴ دربارهٔ مناسبت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

حساب خود اینجا کن، آسوده دل شو میفکن به روز جزا کار خود را صائب تبریزی

۵ ..... .

https://konkur.info

شعرخوانی زاغ و کبک

زاغی از آنجا که فراغی گزید — رخت خود از باغ به راغی کشید
دید یکی عرصه به دامان کوه — عرضه دهِ مخزنِ پنهان کوه
نادره کبکی به جمالِ تمام — شاهد آن روضهٔ فیروزه‌فام
هم حرکاتش متناسب به هم — هم خطواتش مُتقارِب به هم
زاغ چو دید آن ره و رفتار را — و آن روش و جُنبشِ هموار را
بازکشید از روش خویش پای — در پی او کرد به تقلید جای
بر قدم او قدمی می‌کشید — وز قلم او رقمی می‌کشید
در پی‌اش القصه در آن مرغزار — رفت بر این قاعده روزی سه چار
عاقبت از خامی خود سوخته — رهروی کبک نیاموخته
کرد فراموش ره و رفتار خویش — ماند غرامت‌زده از کار خویش

تحفة الاحرار، جامی

https://konkur.info

درک و دریافت

۱ این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش، بررسی نمایید.

۲ با توجّه به قلمرو فکری شعر، دربارهٔ ریشه‌های پیامدهای تقلیدِ نابه‌جا و کورکورانه، گفت‌وگو کنید.

https://konkur.info

۲

https://konkur.info

ادبیات پایداری

درس سوم: در امواج سند

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: چو سرو باش

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

درس پنجم: آغازگری تنها

کارگاه متن پژوهی

روان خوانی: تا غزل بعد ...

https://konkur.info

درس سوم

در امواج سند

۱ به مغرب، سینه‌مالان قرص خورشید — نهان می‌گشت پشت کوهساران
فرو می‌ریخت گردی زعفران رنگ — به روی نیزه‌ها و نیزه‌داران

***

۳ ز هرسو بر سواری غلت می‌خورد — تن سنگین ابی تیرخورده
به زیر باره می‌نالید از درد — سوار زخم‌دارِ نیم‌مرده

***

۵ نهان می‌گشت روی روشن روز — به زیر دامن شب در سیاهی
در آن تاریک شب می‌گشت پنهان — فروغ خنجر خونرنگ شاهی

***

https://konkur.info

به خونابِ شفق در دامن شام / به خون آلوده، ایران کهن دید
در آن دریای خون، در قرص خورشید / غروب آفتاب خویشتن دید

***

چه اندیشید آن دم، کس ندانست / که مژگانش به خونِ دیده تر شد
چو آتش در سپاه دشمن افتاد / ز آتش هم کمی سوزنده‌تر شد

***

در آن باران تیر و برق پولاد / میان شام رستاخیز می‌گشت
در آن دریای خون، در دشت تاریک / به دنبال سر چنگیز می‌گشت

***

بدان شمشیرِ تیز عافیت سوز / در آن انبوه، کار مرگ می‌کرد
ولی چندان که برگ از شاخه می‌ریخت / دو چندان می‌شکفت و برگ می‌کرد

***

میان موج می‌رقصید در آب / به رقص مرگ، اخترهای انبوه
به رود سند می‌غلتید بر هم / ز امواج گران، کوه از پی کوه

***

خروشان، ژرف، بی‌پهنا، کف‌آلود / دل شب می‌درید و پیش می‌رفت
ازاین سدّ روان، در دیدهٔ شاه / ز هر موجی هزاران نیش می‌رفت

***

https://konkur.info

ز رخسارش فرومی‌ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می‌دید
در آن سیماب‌گون امواج لرزان خیال تازه‌ای در خواب می‌دید:

***

به یاری خواهم از آن سوی دریا سوارانی زره‌پوش و کمان‌گیر
دمار از جان این غولان کشم سخت بسوزم خانمان‌هاشان به شمشیر

***

شبی آمد که می‌باید فدا کرد به راه مملکت، فرزند و زن را
به پیش دشمنان ایستاد و جنگید رهانَد از بند اهریمن، وطن را

***

شبی را تا شبی با لشکری خُرد ز تن‌ها سر، ز سرها خُود افکند
چو لشکر گِرد بر گِردش گرفتند چو کشتی، بادپا در رود افکند!

***

چو بگذشت، از پس آن جنگ دشوار از آن دریای بی‌پایاب، آسان
به فرزندان و یاران گفت چنگیز که گر فرزند باید، باید این سان!

***

به پاس هر وجب خاکی ازاین ملک چه بسیار است، آن سرها که رفته!
ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک خدا داند چه افسرها که رفته!

مهدی حمیدی شیرازی

https://konkur.info

کارگاه متـــن‌پژوهـــی

قلمرو زبانی

۱ در متن درس، واژه‌هایی را بیابید که معانی زیر را دارا باشند.

اسب (.....)　　نابودکننده (.....)　　عمیق(.....)

۲ جمله‌های زیر را با هم می‌خوانیم و به نقش‌های مختلف کلمهٔ «امروز» توجّه می‌کنیم:

- امروز را غنیمت دان.　　نقش: مفعول
- امروز، روز شادی است.　　نقش: نهاد
- گنجینهٔ عمر، امروز است.　　نقش: مسند
- برنامهٔ امروز، تأیید شد.　　نقش: مضافٌ الیه
- امروز، به کتابخانهٔ ملّی می‌روم.　　نقش: قید

در همهٔ جمله‌های بالا به‌جز جملهٔ آخر، کلمهٔ «امروز»، نقش‌های اسم را گرفته است.
کلمهٔ «امروز» در جملهٔ آخر، هیچ یک از نقش‌های اسم را ندارد.
منادا هم نیست. «امروز» در جملهٔ مذکور، «گروه قیدی» است.
گـروه قیـدی، بخشـی از جمله اسـت که جمله یـا جزئی از آن را مقیّـد می‌کند یا توضیحی نظیـرِ مفهـوم حالـت، زمان، مکان، تردیـد، یقین، تکرار و ... را بـه جمله می‌افزاید.
قید می‌تواند از نظر «نوع»، اسم، صفت یا قید باشد.

- در بیت‌های نهم و دهم، قیدها را مشخّص کنید.

قلمرو ادبی

۱ «دریای خون»، در بیت های هشتم و دوازدهم، استعاره از چیست؟

۲ ابیات زیر را از نظر کاربرد «تشبیه» و «کنایه» بررسی کنید.

ز رخسارش فرو می ریخت اشکی　　بنای زندگی بر آب می‌دید
در آن سیماب‌گون امواج لرزان　　خیال تازه‌ای در خواب می‌دید

https://konkur.info

۳ به شعر «در امواج سند» دقّت کنید؛ این شعر از چند بند هم‌وزن و هم آهنگ تشکیل شده است. هر بند، شامل چهار مصراع است؛ به این نوع شعر «چهارپاره» یا «دوبیتی‌های پیوسته» می‌گویند؛ چهارپاره، بیشتر برای طرح مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می‌رود و رواج آن، از دورهٔ مشروطه بوده و تاکنون ادامه یافته است.

ملک‌الشّعرای بهار، فریدون مشیری و فریدون توللّی سروده‌هایی در این قالب دارند.

■ اکنون، نحوهٔ قرار گرفتن قافیه‌ها را در این چهارپارهٔ حمیدی شیرازی به کمک شکل نشان دهید.

قلمرو فکری

۱ شاعر در بیت زیر، قصد بیان چه نکته‌ای را دارد؟

در آن تاریک شب می گشت پنهان　　فروغ خرگه خوارزمشاهی

۲ حمیدی شیرازی در ابیات زیر، چه کسی را و با چه ویژگی‌هایی وصف می‌کند؟

چه اندیشید آن دم، کس ندانست　　که مژگانش به خون دیده تر شد

چو آتش در سپاه دشمن افتاد　　زآتش هم کمی سوزنده تر شد

۳ دربارهٔ ارتباط معنایی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

در ره عشق وطن از سرِ جان خاسته ایم　　تا در این ره چه کند همّت مردانهٔ ما

رهی معیّری

۴ شاعر در بیت زیر، چه صحنه ای از نبرد را وصف می‌کند؟

ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت　　دو چندان می شکفت و برگ می کرد

۵ ..... .

https://konkur.info

گنـــج حکمـــت چو سرو باش

حکیمی را پرسیدند: «چندین درخت نامور که خدای عَزَّ و جَل آفریده است و برومند، هیچ یک را آزاد نخوانده‌اند؛ مگر سـرو را که ثمره‌ای ندارد. در این چه حکمت اسـت؟»

گفـت: «هـر درختـی را ثمره معیّن اسـت که به وقتی معلـوم، به وجودِ آن تـازه آید و گاهی به عدمِ آن پژمرده شـود و سـرو را هیچ از این نیسـت و همه وقتی خوش اسـت و این اسـت صفت آزادگان.»

به آنچه می گذرد دل منه که دجله بسی — پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

گرت ز دست برآید، چو نخل باش کریم — ورت ز دست نیاید، چو سرو باش آزاد

گلستان، **سعدی**

https://konkur.info

درس چهارم

درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

https://konkur.info

https://konkur.info

https://konkur.info

کارگاه متـــن پژوهـــی

قلمرو زبانی

قلمرو ادبی

قلمرو فکری

https://konkur.info

درس پنجم

آغاز گری تنها

نوجوانی میان‌بالا با بر و بازویی خوش‌تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه‌فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می‌گذاشت. فتحعلی‌شاه، به سفارش آغا محمّدخان و با دریافت‌های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عبّاس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسّلطنهٔ تبریز کرده بود. تبریز، این شهر کهن، مرکز فرماندهی خطّ مقدّمِ دفاع در برابر دست‌درازی‌های همسایهٔ شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

با کشته‌شدن آغا محمّدخان، فتحعلی‌شاه بر تخت نشست. شاهزادهٔ نوجوان، میرزاعیسی قائم‌مقام (قائم‌مقام اوّل، پدر ابوالقاسم) را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می‌دانست و بی‌اذن و خواست او دست به کاری نمی‌زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک‌خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم‌های درشت، سیاه و گیرای عبّاس‌میرزا، یک جهان، معنی و کشش می‌دید و در امتداد نگاه متفکّرش، افق‌های روشنِ تدبیر مُلک و رعیت پروری را می‌خواند.

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده‌اند، امّا در این فاصله، اروپا قدم‌های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آنها کارگاه‌های متعدّد صنعتی ساختند. کارخانه‌های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه‌های بزرگ برپا کردند. از همه مهم‌تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی‌ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملّت‌ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهدهٔ مقابله با لشکر مجهّز به توپ و تفنگ آنها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرّف قدرت‌های اروپایی درآمد.

https://konkur.info

اروپا قدم‌های بزرگی در راه علم و صنعت برداشته، امّا ای کاش، پا به پای این پیشرفت‌ها، اخلاقِ علم و فن هم رشد می‌کرد؛ وگرنه تیر و کمان با همهٔ زیان‌هایش، دست کم برای تاریخ انسان، کم‌ضررتر از توپ و تفنگ است.

نوروز ۱۱۸۳ هـ . ش. بود و عبّاس‌میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلامِ نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه‌هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرّک روس‌ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لُعابی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حملهٔ روس، بختک وار روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی‌شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی‌های روس‌ها بودند. شاه از قدرت همسایهٔ شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح‌های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایهٔ وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتّحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت‌الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود. روسیه چشمِ‌طمع بر آذربایجان دوخته بود.

صبحِ حرکت فرارسید. آفتاب داشت تیغ می‌کشید. گردوغبار سپاهیان، آسمان تبریز را فراگرفته بود. صداها و نعره‌های در هم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب‌ها، با آهنگ شیپورها و طبل‌های جنگی درمی‌آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ‌داران، مشتاقانه و مصمّم قدم برمی‌داشتند. شور جنگ و دفاع در دل‌ها تنوره می‌کشید. چهره‌هایی که از خبر حملهٔ روس درهم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می‌شد. عبّاس‌میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپّه‌ای جلوه‌گری کند، دل از ناظران می‌برد. سپیدهٔ فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله‌های توپ روس، باز شد. توده‌های دود و آتش و

https://konkur.info

https://konkur.info

گرد و غبار، با آخرین حلقه‌های شب درآمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می‌کرد، اینک بسترِ فَوَران خشم و آز دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان‌ها می‌نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ داران میسّر نشد. دشمن با بار خفّتی بر دوش، واماندهٔ ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب‌ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره‌گران باز شد و به دنبال آن، روس‌ها مثل مور و ملخ در پهنهٔ شهر پراکنده شدند.

مردم با سنگ‌پاره، چوب‌دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه‌ها را سپر گلوله‌های آتشین ساختند. جوادخان همراه برادران و فرزندانش، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه‌ها آفرید. اجساد و زخمی‌های روس‌ها و مردم گنجه، مثل برگ‌های خزان‌زده، زمین را پوشانده بود. صف‌های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می‌شکست. جوادخان و یارانش بی‌باکانه شمشیر می‌کشیدند. شهر عرصهٔ روز محشر را به خاطر می‌آورد. گنجه با واپسین رمق‌هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می‌کشید. دیری نگذشت پرچم روس‌ها در خاکِ آغشته به خون بی‌گناهان به اهتزاز درآمد. بادهای اواخر زمستان، ناله‌های واماندگان را با بوی خونِ جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قلّه‌های قفقاز می‌برد. نگاه فزون‌خواهانه و دهشت بار روس‌ها به فراتر از اینها دوخته شده بود.

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان‌ها در این مکان گِرد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستیِ هم‌وطنانشان به اینجا کشانده بود. مشاهدهٔ صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عبّاسِ جوان را به وجد می‌آورد و دلش را برای تحقّق آرمان‌های ملّی‌اش استوار و امیدوار می‌کرد.

با وجود پایداری و جان‌فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگیِ چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازهٔ بخش‌های وسیع‌تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرماندهِ سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله‌ای کوتاه‌تر از موعد پیش‌بینی شده، به کرانه‌های رود ارس رساند. قفقازِ زخم‌خورده و ستم‌دیده، نگاه منتظر و یاری‌جویش را به جنوب، جایی که سپاه عبّاس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج‌های سنگین و افسارگسیختهٔ ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می‌کرد.

در ایرانِ آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

https://konkur.info

در ذهن عبّاس میرزا، تنها، معمّای اُفت و خیزهای جنگ و شکست‌ها و پیروزی‌ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربهٔ شکست‌ها و مشاهدهٔ جهانی ورای جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها، گسست بزرگی در اندیشهٔ پویای او به جا گذاشته بود.

نایب السّلطنه رو کرد به حاضران و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم‌سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته‌هایی است که اهمّیتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

بر همگان مسلّم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال‌های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفّت و خوفی بر دوش نکشیدید. دلاوری‌ها و جان فشانی‌های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی رغم محرومیت‌های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب وا داشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین‌های مادری و هموطنان و پاره‌های تن خود را در این سال‌ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامهٔ ننگین گلستان شدیم.

... پیشرفت و تمدّن نمی‌تواند یک سویه و تَک بُعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطنمان، خوب پاسداری می‌کنند که فکرشان از جانب میهن و ادارهٔ عالمانه و عادلانهٔ ملک، ایمِن باشد؛ همان گونه که ملّت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آنها، ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

مردمی که به خانه‌های تاریک و بی‌دریچه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می‌زند و خسته‌شان می‌کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رودرروی جبهه‌هاست. لازمهٔ حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. با این تفاوت که در جبههٔ بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.»

عبّاس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعظی

https://konkur.info

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی

۱ هم آوای کلمه «صفیر» را بنویسید و آن را در جمله ای به کاربرید.

۲ چهار «ترکیب اضافی» که اهمّیت املایی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید.

۳ همان‌طور که می دانید، هر گروه اسمی، یک «هسته» دارد که می تواند با یک یا چند وابستهٔ پیشین و پسین همراه شود.

■ به انواع وابسته های پیشین توجّه کنید:

- **صفت پرسشی** ← کدام روز
- **صفت تعجّبی** ← عجب روزی
- **صفت اشاره** ← آن روز
- **صفت مبهم** ← هر روز
- **صفت شمارشی اصلی** ← یک روز
- **صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند ـُ مین)** ← دومین روز
- **صفت عالی** ← بهترین روز

■ اینک با یک نوع دیگر از وابسته‌های پیشین آشنا می‌شویم :

شاخص : شاخص‌ها لقب‌ها و عنوان‌هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی، در کنار اسم قرار می گیرند.

مانند: «امام، علّامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و.... »

توجّه: شاخص‌ها کلماتی هستند که غالباً، بی فاصله، پیش از هسته می‌آیند؛ این کلمات در جای دیگر می توانند هستهٔ گروه اسمی، مضاف‌الیه و یا ... قرار بگیرند؛ در این‌صورت، شاخص محسوب نمی‌شوند.

مثال: ـ **استاد** معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. — شاخص

ـ ایشان، **استادِ** زبان و ادبیات فارسی بودند. — هستهٔ گروه اسمی

ـ کتاب **استاد**، دربردارندهٔ مطالب مفیدی است. — مضافٌ الیه

https://konkur.info

■ اکنـون واژه‌هـای زیـر را یـک بار به عنوان «شـاخص» و بار دیگر به عنوان «هسـتهٔ» گروه اسـمی در جملـه به کاربرید.

■ **سرهنگ:** ■ **سیّد:**

قلمرو ادبی

۱ متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.

۲ برای هریک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از بند هشتم درس (مردم با سنگ پاره ...) انتخاب کنید و بنویسید.

آرایهٔ ادبی	نمونه
تشبیه	
کنایه	
تشخیص	

۳ در عبارت زیر، بهره‌گیری از کدام آرایه‌های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟

در ایران آن روز،دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر،رزم پسر!

قلمرو فکری

۱ چه عاملی عبّاس میرزا را برای تحقّق آرمان‌های ملّی، استوارتر و امیدوارتر می‌کرد؟

۲ درعبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت‌های مشخّص شده چیست؟

«مردمی که به خانه‌های تاریک و بی‌دریچه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر گریزان هستند.»

۳ با توجّه به بیت زیر، شخصیت «عبّاس میرزا» را تحلیل نمایید.

چون شـیر به خود سـپه شکن باش فرزنـد خصـال خویشـتن بـاش **نظامی**

۴ ..... .

https://konkur.info

چند ماه از ورودم به زندان موصلِ ۴ می‌گذشت که متوجّه شدم، چند نفر از بچّه‌ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سخت است.تصمیم گرفتم برای استفادهٔ بهتر از وقتم، با برنامه‌ریزی منظّم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم.

برای شروع، به آمار دقیق بی‌سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچّه‌ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند.

یک روز آنها را جمع کردم و تصمیمم را برایشان گفتم؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: «ما هم دوست داریم مثل بقیه، خودمان برای خانواده‌مان نامه بنویسیم و نامه‌های آنها را بخوانیم.» به آنها قول دادم در طول دورهٔ اسارت آنها را باسواد کنم.

جلسات تدریس را شروع کردم. مشکل اصلی کاغذ بود. به جای کاغذ از مقواهای پودر رخت‌شویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرارشد هفته‌ای چهار جلسه درس داشته باشیم؛ امّا به خاطر محدودیت‌های اردوگاه و آسایشگاه، عملاً در هفته، دو جلسه بیشتر نمی‌توانستیم برگزار کنیم.

شغلم معلّمی بود و به همین دلیل تمام توانم را برای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه‌ای درست، به کار بستم.کار مشکلی بود، هیچ متنی در دست نداشتم؛ حتّی اگر یک جلد کتاب کلاس اوّلِ دبستان در اختیارم بود، خیلی زود به هدفم می‌رسیدم؛ امّا نبود!

از آنجا که شکل کلّی آموزش دوره‌های اوّل تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی درست کنم. از دوستانم در این مورد خیلی کمک می‌گرفتم. مشکل کاغذ و خودکار را هم آنها حل می‌کردند. یک ارادهٔ جمعی پشت این کار بود و کارها خوب پیش می‌رفت. به ذهنم فشار می‌آوردم ببینم در فارسی اوّل دبستان چه داستان‌ها و قصّه‌هایی آموخته‌ام تا همان‌ها را به دوستانم یاد بدهم.

در این کار از مشاوره با معلّم هم آسایشگاهی‌ام، «عبّاس درمان» و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا «کرامت شیرازی»، بهره بردم و آنها دریغ نکردند. ایّام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازهٔ یک سال تحصیلی با آنها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان، کارنامهٔ تحصیلی برایشان

https://konkur.info

درست کردم.این کارنامه، همان مقواهای کوچک بود که یکی از دوستان روی آن نقّاشی‌هایی انجام داد و خطّاط مشهور آسایشگاه، آقای «شایق»، از بچّه‌های یزد که روحانی هم بود، با خطّ زیبای خودش، متن آن را نوشت.

مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوح‌ها را به بچّه‌ها دادیم. بی‌نهایت خوشحال بودند هم از اینکه دارند با سواد می‌شوند و هم اینکه کارنامه می‌گیرند. تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آنها را تا پایهٔ پنجم پیش ببرم، خوشحال‌تر شدند. پایهٔ دوم را پس از وقفهٔ دو سه هفته‌ای با همان جمع دوستان شروع کردم. تکیهٔ اصلی، روی خواندن و نوشتن بود، امّا سعی کردم از درس‌های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه‌های، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آنها یاد دادم.دربارهٔ علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم می‌آمد، به آنها می‌آموختم.

تلاش و کوشش آنها در دورهٔ آموزش، مرا هم به وجد می‌آورد.گاهی سختی‌ها و محدودیت‌های آسایشگاه و یا دلتنگی‌های دوری از خانواده به من فشار می‌آورد و برآن می‌شدم جلسهٔ آن روز را تعطیل کنم، امّا بچّه‌ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرّر دنبالم می‌آمدند و به قول خودمان قربان صدقه‌ام می‌رفتند؛ دورم می‌نشستند و آماده می‌شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم «نه» نمی‌گفتم.

زمان می‌گذشت و تلاش من برای آموزش این چند اسیر، جدّی‌تر می‌شد. رغبت آنها زمانی افزون‌تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و نهج‌البلاغه را شروع کردند؛ البتّه نه خیلی روان.

می‌گفتند تا زمانی که نهج‌البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می‌دهیم. همین‌طور هم شد. از آن بچّه‌ها فقط نام حسن قانع که بچّهٔ مشهد بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده‌ام. باید این نکته را هم بگویم که این برنامه، ایّامی اجرا می‌شد که رفت وآمد بچّه‌ها به آسایشگاه‌های دیگر آزاد بود.

مدّت‌ها گذشت تا اینکه شاگردانم موفّق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج‌البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس‌هایمان به طور کامل تعطیل می‌شد، مراسم مفصّلی می‌گرفتیم. از سهم خودم، هدیه‌ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم.خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامهٔ سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می‌توانستند قرآن و نهج‌البلاغه بخوانند، برای خانواده‌شان نامه بنویسند و نامه‌های آنها را بخوانند.

نکتهٔ جالب در این اردوگاه، آشنایی عدّه‌ای از اسرا به زبان‌های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می‌کردند با برگزاری کلاس‌های آموزشی به بچّه‌های علاقه‌مند، زبان خارجی یاد دهند.

https://konkur.info

نکتهٔ جالب‌تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازهای آموزشی آنها را تأمین می‌کرد؛ هر کتابی دربارهٔ آن زبان می‌خواستند، برایشان می‌آورد. دعا خواندن در آسایشگاه‌ها ممنوع بود. اگر بعثی‌ها می‌فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می‌شود، همه را زندانی می‌کردند و به بچّه‌ها اجازهٔ بیرون آمدن از آسایشگاه نمی‌دادند. با وجود این، بچّه‌ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می‌کردند. برای اعیاد مذهبی و مناسبت‌های انقلابی هم برنامه‌هایی تدارک دیده بودم. با آنکه بعثی‌ها همیشه تأکید داشتند سرود و تئاتر در آسایشگاه ممنوع است، امّا از مجموع بچّه‌های علاقه‌مند و خوش‌صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرودهای انقلابیِ اوایل انقلاب را می‌خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می‌نوشتند و همان را تمرین می‌کردند و می‌خواندند.

کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه‌ها برای آن بود که شور و هیجان بچّه‌ها از عمق دلشان بجوشد و تخلیهٔ روانی شوند. از نوجوانی به مقاله‌نویسی

https://konkur.info

و دکلمه‌خوانی علاقهٔ خاصّی داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی‌ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البتّه دکلمه‌خوانی ظرافت‌های خاصّ خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارائه داد؛ مثلاً وقتی از آسمان می‌گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی.

موقع خواندن دکلمه‌های حماسی، شور و حال خاصّی پیدا می‌کردم و همین حس را به بچّه‌ها منتقل می‌کردم. تا پایان مقاله‌خوانی، جیک هیچ کس در نمی‌آمد.

در دوران اسارت سعی می‌کردم مقاله‌نویسی و دکلمه‌خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحیهٔ خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی‌ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعرخوانی هم اغلب این شعر را می‌خواندم که همه را به وجد می‌آورد و بعد در غم فرو می‌برد:

آبی تر از آنیم که بی رنگ بمیریم — از شیشه نبودیم که با سنگ بمیریم
فرصت بده ای روح جنون تا غزل بعد — در غیرت ما نیست که در ننگ بمیریم

خیلی‌ها با شنیدن این شعر، به یاد وطن به گریه می‌افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود.

هر کسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچّه‌های خوش‌ذوق، عروسک‌هایی درست کرده بودند که با آنها خیمه‌شب‌بازی راه می‌انداختند. برنامه‌های نمایشی آنها که معمولاً با قصّه‌ای همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البتّه هیچ‌گونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً اگر قرار بود در صحنه، سماوری باشد، تصویر آن سماور را روی مقوا می‌کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوّا می‌ساختیم.

برنامه‌ای که هیچ وقت تعطیل نمی‌شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پا برجا بود و همیشه هم برای بچّه‌ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصّی در وجود بچّه‌ها می‌دوید. انگار جان تازه می‌گرفتند، هر مسابقه‌ای هم، حرف و حدیث‌های زیادی را به دنبال داشت.

بعد از یارکِشی، کُری‌خوانی بچّه‌ها تا روز مسابقه ادامه می‌یافت. بعد از مسابقه هم بحث بردوباخت‌ها چند روز طول می‌کشید. حسابی ذهن بچّه‌ها درگیر می‌شد و اجرای همین مسابقه‌ها و بازی‌ها و دویدن‌ها، بچّه‌ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می‌کرد.

در این میان بودند بچّه‌هایی که در برنامه‌ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آیهٔ یأس

https://konkur.info

می‌خواندند، در روحیهٔ دیگران بی‌تأثیر نبود؛ هرچند این تأثیر زیاد نبود، امّا به هر حال، نور امید را در دل بچّه‌ها کم رنگ می‌کرد. ما نمی‌خواستیم این طور باشد.

آنها روحیهٔ ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتّی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظرطلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همهٔ اینها تلاش می‌کردم از برنامه‌ها فاصله نگیرند. همیشه از آنها می‌خواستم در برنامه‌ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان روحیه می‌دادم و می‌گفتم: «همهٔ ما مثل هممیم. این حرفا نیس. اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه‌ها شرکت کنین، بیاین بین بچّه‌ها و با اونا برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسهٔ ما خیلی مهم و باارزشه.»

دوست نداشتم از بچّه‌ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریط‌های بعضی‌ها، مشکلاتی ایجاد می‌کرد یا اختلاف سلیقه‌ها به حدّی بالا می‌گرفت که بعضی‌ها ترجیح می‌دادند در برنامه‌های عمومی مشارکت نداشته باشند، امّا سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشهٔ دیوار بنشیند، در هیچ برنامه‌ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند. واقعاً سخت بود، عقربه‌ها تنبل شده بودند؛ شاید هم مرده. گاه احساس می‌کردیم که یک روز اسارت، به اندازهٔ هفته‌ها و ماه‌های روزهایی که آزاد بودیم، طول می‌کشید.

در شرایط سخت و طاقت‌فرسای اسارت باید کاری می‌کردیم که زمان بگذرد و سختی‌ها قابل تحمّل‌تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان بعثی‌ها نپوسد. اگر مقاومتِ روح می‌شکست، زندگی خیلی سخت‌تر می‌شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پا می‌گذاشتند. ما تلاش می‌کردیم چنین بلایی سرمان نیاید....

زندان موصل، (خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزی)،

کامور بخشایش

درک و دریافت

۱ متن «آغازگری تنها» و «تا غزل بعد» را از نظر زاویهٔ دید و شخصیت‌های اصلی مقایسه نمایید.

۲ در این متن، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواری‌های اسارت بهره گرفته شده است؟

https://konkur.info

۳

https://konkur.info

ادبیات عنایی

درس ششم: پروردهٔ عشق

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: مردان واقعی

درس هفتم: باران محبّت

کارگاه متن پژوهی

شعرخوانی: آفتاب حُسن

https://konkur.info

درس ششم

پروردهٔ عشق

۱ چون رایت عشق آن جهانگیر — شد چون مه لیلی آسمان‌گیر
هر روز خنیده نام‌تر گشت — در شیفتگی تمام‌تر گشت
برداشته دل ز کار او بخت — درماند پدر به کار او سخت
خویشان همه در نیاز با او — هر یک شده چاره‌ساز با او
۵ بیچارگی ورا چو دیدند — در چاره‌گری زبان کشیدند
گفتند به اتّفاق یک سر — کز کعبه گشاده گردد این در
حاجت‌گهِ جملهٔ جهان اوست — محراب زمین و آسمان اوست
چون موسم حج رسید، برخاست — اُشتر طلبید و محمل آراست
فرزند عزیز را به صد جهد — بنشاند چو ماه در یکی مهد
۱۰ آمد سوی کعبه، سینه پرجوش — چون کعبه نهاد حلقه در گوش

https://konkur.info

گفت: «ای پسر، این نه جای بازی است — بشتاب که جای چاره‌سازی است
گو، یا رب از این گزاف کاری — توفیق دهم به رستگاری
دریاب که مبتلای عشقم — آزاد کن از بلای عشقم»
مجنون چو حدیث عشق بشنید — اوّل بگریست، پس بخندید
از جای چو مارِ حلقه برجست — در حلقهٔ زلف کعبه زد دست
می‌گفت، گرفته حلقه در بر — کامروز منم چو حلقه بر در
گویند ز عشق کن جدایی — این نیست طریق آشنایی
پروردهٔ عشق شد سرشتم — جز عشق مباد سرنوشتم
یا رب، به خدایی خدایت — وانگه به کمال پادشاییت
کز عشق به غایتی رسانم — کاو ماند اگر چه من نمانم
گرچه ز شراب عشق مستم — عاشق‌تر ازین کنم که هستم
از عمر من آنچه هست بر جای — بستان و به عمر لیلی افزای
می‌داشت پدر به سوی او گوش — کاین قصه شنید، گشت خاموش
دانست که دل، اسیر دارد — دردی نه دواپذیر دارد

لیلی و مجنون، نظامی گنجه‌ای

https://konkur.info

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه‌های مشخّص شده را بنویسید.

- جهد برتوست و بر خدا توفیق زانکه توفیق و جهد هست رفیق **سنایی**
- خنیده به گیتی به مهر و وفا ز اهریمنی دور و دور از جفا **فردوسی**

۲ سال گذشته خواندیم که در شیوهٔ بلاغی، جای اجزای کلام در جمله، تغییر می کند، امّا در متن آموزشی، مطابق با شیوهٔ عادی و نوشتارِ معیار، نهاد در آغاز جمله و فعل در پایان آن قرار می گیرد.

- اکنون اجزای بیت زیر را مطابق زبان معیار مرتّب کنید.

گفتند به اتّفاق یک‌سر کز کعبه گشاده گردد این در

۳ در بیت‌های زیر، نقش «ـَم» را بررسی کنید.

الف) دریاب که مبتلای عشقم آزاد کن از بلای عشقم

ب) پروردهٔ عشق شد سرشتم جز عشق مباد سرنوشتم

قلمرو ادبی

۱ شاعران، در سرودن منظومه‌های داستانی، غالباً از قالب «مثنوی» بهره می گیرند؛ مهم‌ترین دلیل آن را بنویسید.

https://konkur.info

۲ هریک از بیت های زیر را از نظر کاربرد آرایه های ادبی بررسی کنید.

- چـون رایت عشـق آن جهان گیر شـد چون مه لیلی آسـمان گیر
- برداشـته دل ز کار او، بخـت درمانـد پـدر بـه کار او سـخت

۳ در بیت زیر، شاعر چگونه از تشبیه برای خلق کنایه بهره گرفته است؟

آمد سـوی کعبه، سـینه پرجوش چـون کعبه نهاد حلقه در گوش

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

حاجت‌گـهِ جملـهٔ جهـان اوسـت محـراب زمـین و آسمان اوست

۲ در بیت های هفدهم و بیستم، کدام ویژگی های «مجنون» بارز است؟

۳ بر مبنای درس و با توجّه به بیت های زیر، تحلیلی از سیر فکری پدر مجنون ارائه دهید.

- عشـق بـازی، کار بیـکاران بُـوَد عاقلـش بـا کار بیـکاران چه کار؟

نعمت الله ولی

- از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق روز اوّل، رنگ این ویرانه، ویران ریختند

بیدل

۴ مفهوم بیت زیر را با نگرشِ خویشانِ مجنون و چاره‌سازی آنها مقایسه کنید.

- یک بار هم ای عشقِ من از عقل میندیش بگـذار کـه دل حـل بکند مسـئله‌ها را

محمّدعلی بهمنی

۵ ..... .

https://konkur.info

گنج حکمت
مردان واقعی

یکی از کوه لُکام به زیارت «سَری سَقَطی» آمد. سلام کرد و گفت: «فلان پیر از کوه لُکام تو را سلام گفت.»

سَری گفت: «وی در کوه ساکن شده است؟ بس کاری نباشد. مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود، چنان که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود.»

تذکرة الاولیا، عطّار

https://konkur.info

درس هفتم

باران محبّت

حـق تعالـی چون اصنافِ موجودات می‌آفرید، وسـایط گوناگـون در هر مقام، بر کار کرد. چون کار به خلقتِ آدم رسـید، گفت: «إنّی خالِقٌ بَشَـراً مِنْ طینٍ.» خانهٔ آب و گِل آدم، من می‌سـازم. جمعی را مُشـتبِه شـد؛ گفتند: «نه همه تو ساخته‌ای؟»

گفـت: «اینجـا اختصاصـی دیگر هسـت که این را به خودی خود می‌سـازم بی‌واسـطه، که در او گنـج معرفت تعبیـه خواهم کرد.»

پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل ـ علیه‌السّلام ـ برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: «ای جبرئیل، چه می کنی؟»

گفت: «تو را به حضرت می‌برم که از تو خلیفتی می‌آفریند.»

خـاک سـوگند بـرداد بـه عـزّت و ذوالجلالی حق که مرا مبـر که من طاقتِ قُرب نـدارم و تابِ آن نیـارم؛ مـن نهایـتِ بُعد اختیار کردم، که قُربت را خطر بسـیار اسـت.

جبرئیـل، چون ذکر سـوگند شـنید، به حضـرت بازگشـت. گفت: «خداوندا، تـو داناتری، خاک تـن در نمی‌دهـد. میکائیـل را فرمـود: «تـو بـرو.» او برفـت. همچنین سـوگند برداد. اسـرافیل را فرمـود: «تو بـرو.» او برفـت. همچنین سـوگند برداد. برگشـت.

حـق تعالـی عزرائیـل را بفرمـود: «بـرو؛ اگر به طوع و رغبت نیایـد، به اِکراه و بـه اجبار، برگیر و بیاور.»

عزرائیـل بیامـد و بـه قهـر، یک قبضه خـاک از روی جملهٔ زمین برگرفت و بیـاورد. آن خاک را میـان مکّـه و طائف، فرو کرد. عشـق، حالی دو اسـبه می‌آمد.

جملگـی ملایکـه را در آن حالـت، انگشـتِ تعجّـب در دنـدانِ تحیّـر بمانده که آیا این چه سِـرّ اسـت کـه خـاکِ ذلیـل را از حضرتِ عزّت بـه چندین اِعـزاز می‌خوانند و خاک در کمـالِ مذلّت و خـواری، بـا حضـرتِ عـزّت و کبریایی، چندین نـاز می‌کند و با این همه، حضـرتِ غَنا، دیگری را

https://konkur.info

بـه جـای او نخوانْـد و این سِـر با دیگـری در میان ننهاد.

الطـافِ الوهیـت و حکمـتِ ربوبیـت، به سِـرِّ ملایکه فرو می گفـت: «إنّی أَعلَمُ مـا لا تَعلَمُون»، شـما چـه دانیـد کـه مـا را با این مشـتی خاک، چـه کارها از ازل تـا ابد در پیش اسـت؟ معذورید که شـما را سـر و کار بـا عشـق نبـوده اسـت. روز کی چنـد صبر کنید تا مـن بر این یک مشـت خاک، دسـت کاری قدرت بنمایم، تا شـما در این آینه، نقش های بوقلمون بینید. اوّل نقش، آن باشـد که همـه را سـجدهٔ او باید کرد.

پـس، از ابـرِ کـرم، بـارانِ محبّـت بـر خاک آدم بارید و خـاک را گِل کرد و به یدِ قـدرت در گِل از گِل، دل کرد. عشـق، نتیجهٔ محبّت حق اسـت.

از شبنم عشق، خاک آدم گل شد　　صد فتنه و شور در جهـان حاصل شد
سر نشترِ عشق بر رگِ روح زدند　　یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

جملـه، در آن حالـت، متعجّب‌وار می‌نگریسـتند که حضـرتِ جَلّت به خداوندی خویش، در آب و گِل آدم، چهـل شـباروز تصـرّف می کـرد و در هـر ذرّه از آن گِل، دلـی تعبیه می کـرد و آن را به نظر عنایـت، پـرورش مـی‌داد و حکمـت با ملایکه می گفت: «شـما در گِل منگرید، در دل نگرید.»

گر من نظری به سنگ برّ، بگمارم　　از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم

اینجا، عشـق معکوس گردد؛ اگر معشـوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دسـت در دامنش آویـزد. آن چـه بود که اوّل می گریختی و این چیسـت که امـروز درمی‌آویزی؟

ـ آن روز گِل بودم، می گریختم، امروز همه دِل شدم، در می‌آویزم.

همچنیـن، هـر لحظـه از خزاینِ غیب، گوهـری، در نهاد او تعبیه می کردند، تـا هر چه از نفایسِ خزایـنِ غیـب بـود، جملـه در آب و گِلِ آدم، دفیـن کردنـد. چـون نوبت بـه دل رسـید، گِلِ دل را از بهشـت بیاوردنـد و بـه آبِ حیاتِ ابدی سرشـتند و به آفتابِ نظـر بپروردند.

چـون کارِ دل بـه ایـن کمال رسـید، گوهری بـود در خزانهٔ غیب که آن را از نظـر خازنان پنهان داشـته بود. فرمـود کـه آن را هیچ خزانه لایق نیسـت، الّا حضرتِ مـا، یا دلِ آدم.

https://konkur.info

آن چـه بـود؟ گوهـرِ محبّـت بـود که در صـدفِ امانت معرفـت تعبیه کـرده بودند، و بـر مُلک و ملکوت عرضه داشـته، هیچ کس اسـتحقاق خزانگی و خزانه‌داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دلِ آدم لایـق بـود، و بـه خزانه‌داری آن، جانِ آدم شایسـته بود.

ملایکـهٔ مُقـرّب، هیـچ کـس آدم را نمی‌شـناختند. یک‌به‌یک بـر آدم می‌گذشـتند و می‌گفتند: «آیا ایـن چـه نقش عجیبی اسـت کـه می‌نگارند؟»

آدم به زیر لب آهسـته می‌گفت: «اگر شـما مرا نمی‌شناسـید، من شـما را می‌شناسـم، باشـید تا من سـر از این خواب خوش بردارم، اسـامی شـما را یک به یک برشـمارم.»

هر چند که ملایکه در او نظر می‌کردند، نمی‌دانسـتند که این چه مجموعه‌ای اسـت تا ابلیسِ پُرتلبیـس یـک بـاری گِـرد او طواف می‌کرد. چون ابلیس، گِرد قالـب آدم برآمد، هر چیز را که بدید، دانسـت که چیسـت، امّا چون به دل رسـید، دل را بر مثال کوشـکی یافت. هر چند که کوشـید که راهـی یابد تا بـه درون دل در رود، هیچ راه نیافت.

ابلیـس بـا خـود گفت: «هرچه دیدم، سـهل بود، کار مشـکل اینجاسـت. اگر ما را آفتی رسـد از ایـن شـخص، از ایـن موضـع تواند بـود و اگر حق تعالی را بـا این قالب، سـر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صدهزار اندیشـه، نومید از درِ دل بازگشـت. ابلیس را چون در دل آدم بار ندادنـد، مردود همهٔ جهان گشـت.

مِرصاد العِباد مِنَ‌المَبدأ الی المَعاد، نجم‌الدّین‌رازی (معروف به دایه)

https://konkur.info

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه‌های مشخّص شده را بنویسید.

- تا در تحصیل فضل و ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت. **کلیله و دمنه**
- ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست / درحضرت کریم، تمنّا چه حاجت است؟ **حافظ**
- نانم افزود و آبرویم کاست / بینوایی به از مذلّتِ خواست **سعدی**

۲ با دقّت و توجّه به جدول زیر، شکل‌ها و جایگاه همزه را در زبان فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ئ
مثال	ابر اراده اجرت	جزء شیء	آسان الآن مار بوآ	رأفت مبدأ	رؤیا مؤلّف لؤلؤ	هیئت متلألئ

- اکنون برای کاربرد هر یک از شکل‌های مختلف همزه، سه واژه مناسب بیابید و بنویسید.

۳ در بند پایانی درس، جمله‌های مرکّب و پیوندهای وابسته‌ساز را مشخّص کنید.

https://konkur.info

قلمرو ادبی

۱ عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی، بررسی کنید.

پـس، از ابرکـرم، بـاران محبّـت بر خـاک آدم بارید و خـاک را گِل کرد و بـه ید قدرت در گِل از گِل، دل کـرد.

۲ در بیت زیر، «استعاره» را مشخّص کنید و آن را بررسی نمایید.

سـر نشـترِ عشـق بـر رگِ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

۳ برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید.

- نپذیرفتن (.....)
- متوسّل شدن (.....)
- شتاب داشتن (.....)

قلمرو فکری

۱ در عبارت های زیر، مقصود از قسمت های مشخّص شده چیست؟

الف) شما در این آینه، نقش‌های بوقلمون بینید.

ب) هر لحظه، از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می‌کردند.

پ) از حکمتِ ربوبیت به سِرّ ملایکه فرو می‌گفت.

https://konkur.info

۲ هر بیت، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

- نازِ تو و نیازِ تو شد، همه دلپذیر من — تا ز تو دلپذیر شد، هستی ناگزیر من — **حسین منزوی**
- نیست جانش محرم اسرار عشق — هر که را در جان، غم جانانه نیست — **خواجوی کرمانی**
- تو ز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین — دیو، آدم را نبیند غیر طین — **مولوی**

۳ دربارهٔ ارتباط معنایی آیات شریفهٔ زیر و متن درس توضیح دهید.

الف) و عَلَّمَ آدَمَ الاَسْماءَ کُلَّها. (همهٔ نام‌ها را به آدم آموخت.) **(سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۱)**

ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً. **(سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲)**

(ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید. به درستی که او بسیار ستمگر و نادان بود.)

https://konkur.info

شعرخوانی

آفتاب حُسن

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

ای آفتاب حُسن، برون آ دمی ز ابر
کان چهرهٔ مُشَعشَعِ تابانم آرزوست

گفتی ز ناز «بیش مرنجان مرا، برو»
آن گفتنت که «بیش مرنجانم» آرزوست

زین همرهانِ سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

دی شیخ با چراغ همی گشت گردِ شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتند یافت می‌نشود، جسته‌ایم ما
گفت: «آن که یافت می‌نشود آنم آرزوست»

پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست
آن آشکارِ صنعتِ پنهانم آرزوست

غزلیات شمس، جلال‌الدّین محمّد مولوی

درک و دریافت

۱ سه بیت نخستین این شعر را با توجّه به گونهٔ «ادب غنایی» بررسی کنید.

۲ دربارهٔ دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید.

https://konkur.info

https://konkur.info

ادبیات سفر و زندگی

درس هشتم: در کوی عاشقان

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: چنان باش ...

درس نهم: ذوق لطیف

کارگاه متن پژوهی

روان خوانی: میثاق دوستی

https://konkur.info

درس هشتم

در کوی عاشقان

بخشی از اثر استاد محمود فرشچیان، دیدار مولوی و شمس تبریزی

https://konkur.info

محمّـد، ملقّـب بـه جلال‌الدّین، مشـهور به «مولانا» یـا «مولوی»، اوایل قرن هفتم، در شـهر بلـخ بـه دنیـا آمد. علّت شـهرت او بـه «رومی» یـا «مولانـای روم»، اقامت طولانی وی در شـهر قونیه بوده‌اسـت، امّا جلال‌الدّین همواره خود را از مردم خراسـان شـمرده و همشهریانش را دوست می‌داشـته و از یـاد آنان دلش آرام نبوده اسـت.

پـدر جلال‌الدّیـن، محمّدبن حسـین خطیبی، معروف به «بهاءالدّین ولد» از دانشـمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی رحمی‌ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال‌الدّین در این ایّام، پنج شش‌ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسـپار گردید. چون به نیشـابور رسـید، با شیخ فریدالدّین عطّار، ملاقات کرد. شـیخ‌عطّار، کتاب «اسـرارنامه» را به جلال‌الدّین خُردسـال هدیه داد و به پدرش بهاءالدّین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

هنگامـی کـه بهـاء ولد، مناسـک حج را به پایان برد، در بازگشـت، به طرف شـام روانه گردید و مدّتـی در آن نواحـی بـه سـر بـرد. آوازهٔ تقوا و فضل و تأثیـر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشـاه سـلجوقی روم، علاءالدّیـن کیقبـاد، از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیـدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شـد و بدان شـهریار پیوسـت.

بهـاء ولـد از آنجـا کـه دیـار روم از تاخت و تاز سـپاه مغول برکنـار بود و پادشـاهی دانا و صاحب بصیـرت و عالـم پـرور و محیطی آرام و آزاد داشـت، بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سـرزمین، علاقـهٔ فراوانـی به او یافتند و سـلطان نیـز، بی‌اندازه، او را گرامی می‌داشـت.

جلال‌الدّیـن، در هجـده سـالگی بـه فرمـان پـدر با «گوهـر خاتـون» سـمرقندی ازدواج کرد. پـس از درگذشـت بهاءالدّیـن، جلال‌الدّیـن محمّـد بـه اصـرار مریدان و شـاگردان پـدر، مجالس درس و وعـظ را بـه عهـده گرفـت؛ جـلال‌الدّیـن در آن هنگام، بیسـت و چهار سـال داشـت.

پس از این، جلال‌الدّین مدّتی در شـهر حَلَب به تحصیل علوم پرداخت و سـپس عازم دمشـق

https://konkur.info

شـد و بیش از چهار سـال در آن ناحیه، دانش می‌اندوخت و معرفت می‌آموخت.

جلال‌الدّین، پس از چندی اقامت در شـهرهای حلب و شـام که مدّت مجموع آن، هفت سـال بیـش نبـود، بـه قونیـه بازآمـد و همه روزه، به شـیوهٔ پدر، در مدرسـه، به درس علوم دینی و ارشـاد می‌پرداخـت و طالبـان علوم شـریعت در محضر او حاضر می‌شـدند.

در این ایّام که جلال الدّین، روزها به شـغل تدریس می‌گذرانید و شـاگردان و پیروان بسـیاری از حضـورش بهـره می‌بردنـد و مـردم روزگار بـر تقوا و زهـد او متّفق بودند، ناگهان آفتاب عشـق و شـمسِ حقیقت، در برابرش نمایان شـد؛ او شـمس‌الدّین تبریزی بود. شـمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسـب علوم و معارف، بسـیار مسـافرت کرد و از مشـایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سـیر و سـفر و البتّه جسـت وجو و پرواز در عالم معنا، او را «شـمسِ پرنده» می گفتند.

شـمس‌الدّین، بیسـت و ششـم جمادی الآخر سـال ۶۴۲ هــجری قمری به قونیه وارد شـد. شـمس، عارفـی کامـل و مـرد حق بود و مولانـا جلال‌الدّین که همـواره در طلب مـردان خدا بود، چون شـمس را دید، نشـان‌هایی از لطف الهی را در او یافت و دانسـت که او همان پیر و مرشـدی اسـت که سـال‌ها در جسـت‌وجویش بود؛ از این رو، به شـمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشسـت و درِ خانه بر آشـنا و بیگانه بسـت و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال‌الدّین با همهٔ علـم و اسـتادی خویـش، در ایـن ایّام که حدوداً سـی وهشـت سـاله بـود، خدمت شـمس زانو زد و نوآمـوز گشـت؛ این خلـوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشـید.

مولانـا آن چنـان در معـارف شـمس، غرق شـد که مریدان خـود را از یاد برد. اهـل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شـاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشـمگین شـدند و به سـرزنش او پرداختند. دشـمنی آنان نسـبت به شـمس، هـر روز فزون‌تر می‌گشـت. مولانـا جلال‌الدّین در ایـن میان، با بی‌توجّهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سـرودن غزل‌های گرم و پُرسـوز و گداز عاشـقانه، سـرگرم می‌کرد.

در پـی فزونـی گرفتن خشـم و غضب مردم، شـمس، ناگزیر قونیه را تـرک کرد. مولانا در طلب شـمس به تکاپو افتاد و سـرانجام خبر یافت که او به دمشـق رفته اسـت. مولانا چندین نامه و پیغام فرسـتاد و غزل سـرود و به خدمت شـمس روانه کرد.

یـاران مولانـا هـم کـه پژمردگـی و دل‌تنگی او را در غیبت شـمس دیـده بودند، از کـردارِ خود

https://konkur.info

پشـیمان شـدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشـان را پذیرفت و فرزند خود، «سـلطان ولد» را بـا غـزل زیر، به طلب شـمس روانهٔ دمشـق کرد.

برویـد اے حریفان، بکشید یار ما را — به من آورید آخر، صنمِ گریزپا را
به ترانه‌های شیرین، به بهانه‌های زرین — بکشید سوی خانه، مهِ خوب خوش‌لقا را
اگر او به وعـده گوید که دَمی دگر بیایم — همه وعده مکر باشد، بفریبد او شما را

این پیک‌ها و نامه‌ها عاقبت در دل شـمس تأثیر بخشـید. شـمس خواهش مولانا را پذیرفت و بـار دیگـر بـه قونیه بازگشـت. با آمدن شـمس، بار دیگر نشسـت‌ها و ملاقات مولانا بـا او پی‌درپی شـد و سـبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگربار، مریدان از تعطیل شـدن مجالس درس، به خشـم آمدنـد و مولانا را دیوانه و شـمس را جادوگر خواندند.

چـون یـاران مولانا به آزار شـمس برخاسـتند، شـمس ناگزیر دل از قونیه برکنـد و عزم کرد که دیگـر بـدان شـهر پرغوغا بازنیایـد و جایی برود که از او خبـری نشنوند و رفت.

از ایـن بـه بعـد، سـرانجام و عاقبـتِ کار شـمس و اینکه چه بر سـر او آمده، به درسـتی روشـن نیست .

پس از غیبت شـمس، شـاگردان به مولانا این‌گونه خبر دادند که شـمس کشـته شـد ولی دلش بـر درسـتی ایـن خبـر گواهی نمـی‌داد. مولانـا پس از جسـت‌وجوی بسـیار، بی‌قرار و آشـفته‌حال گردید. شـب و روز از شـدّت بی‌قراری، بی‌تابی می‌کرد و شـعر می‌سـرود.

پس از جسـت‌وجوی بسـیار، مولانا با خبر شـد که ظاهراً شـمس در دمشـق اسـت. آزار و انکار مخالفـان سـبب شـد کـه او نیـز در طلـب یار همـدل و همدم خـود، عازم دمشـق شـود. مولانا در دمشـق، پیوسـته به افغان و زاری و بی‌قراری، شـمس را از هر کوی و برزن جسـت‌و جو می‌کرد و نمی‌یافـت.

چون مولانا از یافتن شـمس، ناامید شـد، ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشـت و تربیت و ارشـاد مشـتاقان معرفت حق را از سـر گرفت. در حقیقت از این دوره (سـال ۶۴۷ هـ.ق.) تا هنگام درگذشـت (سـال ۶۷۲ هـ.ق.)، مولانـا بـه همّت یـاران نزدیک خود، شـیخ صلاح‌الدّین زرکوب و سـپس حسـام‌الدّین حسـن چَلَبی، به نشـر معارف الهی مشـغول بود. بهترین یادگار ایّام همدمی

https://konkur.info

مولانـا بـا ایـن یاران، به ویژه با حسـام‌الدّین، سـرودن کتـاب گران‌بهای مثنوی اسـت که یکی از عالی‌تریـن آثـار ادبی ایران و اسـلام اسـت. در این بـاره، این گونه روایت می کنند که حسـام‌الدّین از مولانـا درخواسـت نمـود کتابـی بـه طرز «الهی نامهٔ» سـنایی یـا «منطق الطّیر» عطّـار به نظم آرد. مولانـا بـی درنگ از دسـتار خود کاغذی که مشـتمل بود بر هجده بیـت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دسـت حسـام الدّین داد.

از ایـن پـس، مولانـا شـب و روز، آرام نمی گرفـت و بـه نظـم مثنـوی مشـغول بـود و شـب‌ها حسـام‌الدّین در پیشـگاه وی می‌نشسـت و او مثنوی می‌سرود و حسـام‌الدّین می‌نوشت و بر مولانا می‌خوانـد. برخـی شـب‌ها، گفتن و نوشـتن تا بـه صبحگاه می کشـید. ظاهراً تا اواخـر عمر، مولانا بـه نظـم مثنوی مشـغول بـود و چَلَبی و دیگران می‌نوشـتند.

مولانـا مـردی زردچهـره و باریـک اندام و لاغر بود و چشـمانی سـخت جذّاب داشـت و از نظر اخـلاق و سـیرت، سـتودهٔ اهـل حقیقت و سـرآمدِ هـم روزگاران خود بود و خود را به جهان عشـق و یـک رنگـی و صلح‌طلبـی و کمـال و خیر مطلق کشـانیده، در زندگانی، اهل صلح و سـازش بود. همین حالت صلح و یگانگی با عشـق و حقیقت، او را بردباری و تحمّل عظیم بخشـید؛ طوری که طعـن و ناسـزای دشـمنان را هرگـز جـواب تلـخ نمـی‌داد و بـه نرمی و حُسـن خُلق، آنـان را به راه راسـت می‌آورد.

از شـاعران و عارفـان هـم‌روزگار مولانا، سـعدی و فخرالدّین عراقی بودند کـه ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده‌اند. غزل زیر از مولانا، سـعدی را شـیفتهٔ خویش سـاخت:

هر نفس آوازِ عشق می‌رسد از چپ و راست — ما به فلک می‌رویم، عزمِ تماشا که راست؟
ما به فلک بوده‌ایم، یار ملک بوده‌ایم — باز همان جا رویم، جمله که آن شهر ماست ...

گویند در شـب آخر که بیماری مولانا سـخت شـده بود، خویشـان و پیوسـتگان، بسیار نگران و بی‌قـرار بودنـد و «سـلطان ولـد»، فرزنـد مولانا، هـر دَم بی‌تابانه بـه بالین پدر می‌آمد و بـاز از اتاق بیـرون می‌رفـت. مولانـا در آن حـال، آخرین غزل عمر خود را سـرود:

https://konkur.info

رو، سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن ترک من خراب شبگرد مبتلا کن...
دردی است غیر مردن، کان را دوا نباشد پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن
در خواب دوش، پیری در کوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن...

عاقبت، روز یکشنبه پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد. اهل قونیه، از خُرد و بزرگ، در تشییع پیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز خواندند.

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مرثیهٔ خود و دلداری یاران، سروده است:

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد گمان مبر، که مرا درد این جهان باشد
برای من مگریّ و، مگو دریغ! دریغ! به دام دیو درافتی، دریغ آن باشد
کدام دانه فرورفت در زمین که نَرُست؟ چرا به دانهٔ انسانت این گمان باشد؟

زندگانی جلال‌الدّین محمّد، مشهور به مولوی،
بدیع الزّمان فروزانفر، با تلخیص و اندک تغییر

https://konkur.info

کارگاه متـــن پژوهـــی

قلمرو زبانی

۱ واژهٔ «مرشد» درمتن درس، به چه معنایی است؟

۲ چهار ترکیب اضافی که اهمّیت املایی داشته باشد، از متن درس بیابید و بنویسید.

۳ گاه، واژه از نظر نقش دستوری، پیروِ گروه اسمی پیش از خود است؛ به این‌گونه نقش‌ها در اصطلاح، «**نقش‌های تَبَعی**» می‌گوییم:

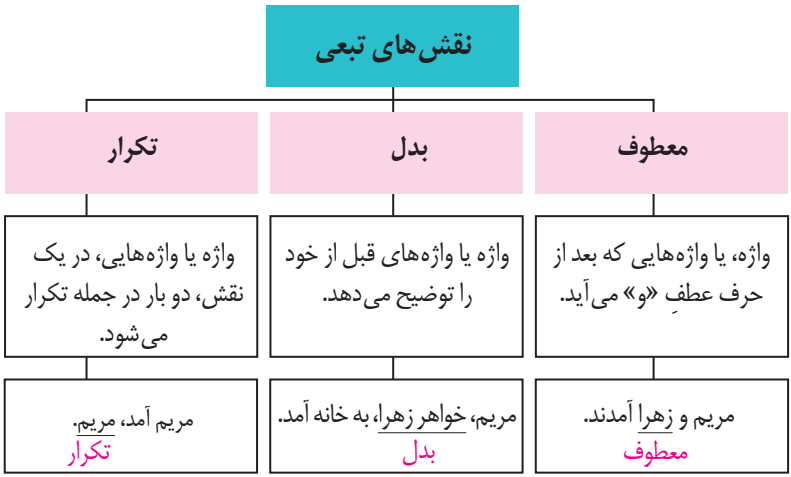

■ اکنون برای کاربرد هریک از نقش های تَبَعی، مثال مناسب بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ برای کاربرد هر آرایهٔ زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.

■ واج آرایی: (.....)

■ حس آمیزی: (.....)

■ تشبیه: (.....)

https://konkur.info

۲ بخش مشـخّص شـده در سـرودهٔ زیر، بیانگر کاربرد کدام آرایهٔ ادبی اسـت؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد
ور مرد خواب و خفتی،
«رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن»

محمّدرضا شفیعی کدکنی

قلمرو فکری

۱ دربارهٔ اصطلاحات «پیر» و «مراد» و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

۲ با توجّه به متن درس، به اعتقاد مولانا، چه چیزی را باید مایهٔ دریغ و افسوس دانست؟

۳ کدام بیت درس، با این سرودهٔ حافظ، ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک آنها را بنویسید.

چنین قفس نه سزای چو من خوش‌الحانی است روم بـه گلشـن رضـوان کـه مـرغ آن چمنم

۴ بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرُست؟ چرا به دانهٔ انسـانت این گُمان باشـد؟

۵ بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی علیه‌السلام و حضرت هارون علیه‌السلام خطاب است، مقایسه کنید.

اِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ. فَقُولَا لَهُ قَوْلاً لَّيِّـناً... (سورهٔ طه/آیات ۴۳ و ۴۴)

۶ ..... .

https://konkur.info

گنـــج حکمـــت چنان باش...

خواجه عبدالکریم، [که] خادم خاصّ شیخ ما، ابوسعید ـ قدس‌الله روحَهُ‌العَزیز ـ بود، گفت: «روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت‌های شیخ ما، او را چیزی می‌نوشتم.»

کسی بیامد که «شیخ، تو را می‌خواند.»؛ برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که چه کار می کردی؟ گفتم: «درویشی حکایتی چند خواست، از آنِ شیخ، می‌نوشتم.»

شیخ گفت: «یا عبدالکریم، حکایت‌نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند!».

اسرارالتّوحید، محمّدبن منوّر

https://konkur.info

درس نهم

ذوق لطیف

خالـه‌ام چنـد سـالی از مـادرم بزرگ‌تر بود. از شـوهرش جدا شـده بود. چند بچّـه‌اش همگی در شـیرخوارگی مـرده بودنـد و او مانـده بـود تنها. با آنکه از نظر مالی هیچ مشـکلی نداشـت و در نوع خود متمکّن به شـمار می‌رفت، از جهات دیگر ناشـاد و سـرگردان بود. تنهایی و بی‌فرزندی برای یـک زن، مشـکلی بـزرگ بـود و او گاهـی در قـم نزد بـرادرش زندگـی می کرد، گاهـی در کبوده. نمی‌دانسـت در کجا ریشـه بدواند.

بـا ایـن حـال، او نیز مانند مادرم توکّلی داشـت که به او مقاومت و اسـتحکام اراده می‌بخشـید. از بحران‌هـای عصبـی، کـه امـروز رایـج اسـت و تحفـهٔ برخورد فرهنگ شـرق با غرب اسـت، در آن زمـان خبـری نبـود. هـر عصـب و فکـر به منبع بی‌شـائبهٔ ایمان وصـل بود که خـوب و بد را به عنـوان مشـیت الهـی می‌پذیرفت. به این زندگیِ گذرا آن قدرها دل نمی‌بسـت که پیشـامد ناگوار را فاجعه‌ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشـت می‌شـد، روی دیگری بود که بشـود بـه آن پناه برد.

بنابرایـن خالـه‌ام بـا همـه تمکّنی که داشـت، به زندگـی درویشـانه‌ای قناعت کرده بـود، نه از بُخـل بلکـه از آن جهت که به بیشـتر از آن احتیاج نداشـت. در خانهٔ مشـترکی کـه خانوادهٔ دیگری هم در آن زندگی می کردند، یک اتاق داشـت. خانهٔ کهن‌سـالی بود و بر سـر هم نکبت‌بار، عاری از هرگونـه امـکان آسـایش. در همان یک اتـاق زندگی خـود را متمرکز کرده بود.

بـرای ایـن خالـه، مـن بـه منزلـهٔ فرزنـد بـودم. گاه‌بـه‌گاه بـه دیـدارش می‌رفتـم و کنـار پنجـره می‌نشسـتیم و او بـرای مـن قصّـه می‌گفـت. برخـلاف مـادرم کـه خشـک و کـم سـخن بـود و از دایرهٔ مسـائل روزمـرّه و «مذهبیات »خـارج نمی‌شـد، وی از مباحث مختلف حرف مـی‌زد؛ از تاریـخ، حدیث، گذشـته‌ها و همچنین شـعر؛ حتّی وقتی از آخـرت و عوارض مرگ سـخن می گفـت، گفتـارش با مقداری ظرافـت و نَقل و داسـتان همراه بود.

https://konkur.info

https://konkur.info

بـرای مـن قصّه‌هـای شـیرینی می گفت کـه او و مادرم، هـر دو، آنها را از مادربزرگشـان به یاد داشـتند. از ایـن مادربـزرگ (مـادر پدر) زیاد حـرف می‌زدند که عمر درازی کرده و سـخنان جذّابی گفتـه بـود. بـه او می گفتند «مادرجون». ورد زبانشـان بـود: «مادرجون این طـور گفت، مادرجون آن طـور گفت.»

نخسـتین بـار از زبـان خالـه و گاهی هم مادرم بود کـه بعضی از قصّه‌های بسـیار اصیل ایرانی را شـنیدم و بـه عالـم افسـانه‌ها ـ کـه آن همه پررنـگ و نگار و آن همه پرّان و نرم اسـت ـ راه پیدا کـردم. علاوه‌بـر آن، خالـه‌ام با ذوق لطیفی که داشـت، مرا نخسـتین بار از طریق سـعدی با شـعر شـاهکار آشـنا نمود. او سـواد چندانی نداشت؛ حتّی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می‌دانست و نوشـتن را نمی‌دانسـت، ولی درجهٔ فهم ادبی‌اش خیلی بیشـتر از این حد بود. او نیز مانند دایی‌ام موجـود «یک کتابـی» بـود؛ یعنـی، علاوه‌بر قرآن و مفاتیح‌الجنان، فقط کلّیات سـعدی را داشـت. این سـعدی همدم و شـوهر و غم‌گسـار او بود. من و او اگر زمسـتان بود، زیر کرسـی و اگر فصول ملایم بود، همان‌گونه روی قالیچه می‌نشسـتیم؛ به رختخوابی که پشـت سـرمان جمع شـده بود و حکـم پشـتی داشـت، تکیـه می‌دادیم و سـعدی می‌خواندیم؛ گلسـتان، بوسـتان، گاهی قصاید. هنـوز فهـم مـن برای دریافت لطایف غـزل کافی نبود و خاله‌ام نیز که طرف‌دار شـعرهای اندرزی و تمثیلـی بـود، به آن علاقهٔ چندانی نشـان نمی‌داد.

سـعدی کـه انعطـاف جادوگرانـه‌ای دارد، آن‌قـدر خـود را خـم می‌کـرد کـه به حدّ فهـم ناچیز کودکانهٔ من برسـد. این شـیخِ همیشـه شـاب، پیرترین و جوان‌ترین شـاعر زبان فارسی، معلّم اوّل کـه هـم هیبـت یـک آمـوزگار را دارد و هم مِهر یک پرسـتار، چشـم عقاب و لطافـت کبوتر، هیچ خُفره‌ای از حفره‌های زندگی ایرانی نیسـت که از جانب او شـناخته نباشـد... به هر حال، این همدم کودک و دسـتگیر پیر، از هفتصد سـال پیش به این سـو، مانند هوا در فضای فکری فارسی‌زبان‌ها جریان داشـته است.

مـن در آن اتـاق کوچـک و تاریک با او آشـنا شـدم؛ نظیـر همان حجره‌هایی که خود سـعدی در آنهـا نشسـته و شـعرهایش را گفتـه بود. خالـه‌ام می‌خواند و در حدّ ادراک خـود معنی می‌کرد، قصّه‌ها را سـاده می‌نمود. این تنها، خصوصیت سـعدی اسـت که سـخنش به سـخن همه شـبیه باشـد و به هیچ‌کس شـبیه نباشـد. در زبان فارسـی، احدی نتوانسـته اسـت مانند او حرف بزند و در عیـن حـال، نظیـر حـرف زدن او را هـر روز در هر کوچه و بازار می‌شـنویم.

https://konkur.info

آن کلّیات سعدی که خاله‌ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت‌ها را می‌شنیدم و می‌خواندم و عکس‌ها را می‌دیدم، لبریز می‌شدم. سراچهٔ ذهنم آماس می‌کرد. بیشتر بر فَوران تخیل راه می‌رفتم تا بر روی دو پا. پس‌از خواندن سعدی، وقتی از خانهٔ خاله‌ام به خانهٔ خودمان بازمی‌گشتم، قوز می‌کردم و از فرط هیجان، «لُکّه» می‌دویدم. کسانی که توی کوچه مرا این گونه می‌دیدند، شاید کمی «خُل» می‌پنداشتند.

خاله‌ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می‌دادم؛ بنابراین باحوصله مرا همراهی می‌کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می‌چریدیم؛ از بوته‌ای به بوته‌ای و از شاخی به شاخی. معنی کلماتی را که نمی‌فهمیدیم، از آنها می‌گذشتیم. نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم بپرسیم. خوشبختانه دامنهٔ کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی‌فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی‌یافتیم؛ آزادترین گشت‌وگذار بود.

از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجّع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشا می‌نوشتم، آن را به کار می‌بردم.

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزلهٔ شیر «آغوز» بود برای طفل که پایهٔ عضله و استخوان‌بندی او را می‌نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقّع شد و خود را بر سکّوی بلندی قرار داد. از آنجا که مربّیِ کارآزموده‌ای نداشتم، در همین کورمال کورمالِ ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سرِخود و ره نوردیِ تنهاوش بود که:

«به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استقا»

سنایی

روزها، دکتر محمّدعلی اسلامی نَدوشَن

https://konkur.info

کارگاه متـــن پژوهـــی

قلمرو زبانی

۱ مترادف هر واژه را بنویسید.

مفاتیح (.....)

مستقر (.....)

متمکّن (.....)

۲ از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمّیت املایی دارند، بیابید و بنویسید.

۳ نمونه‌ای از کاربرد نقش تبعی «بَدَل»، در متن مشخص کنید.

۴ در بند دوم درس، در کدام جمله‌ها، «مفعول» دیده می‌شود؟ «نهاد» این جمله‌ها را مشخّص کنید.

قلمرو ادبی

۱ کدام عبارت درس، به ویژگی سهلِ ممتنع بودنِ سبک سعدی اشاره دارد؟

۲ به بیت زیر از سعدی توجّه کنید:

هرگـز وجـود حاضـرِ غایب شـنیده ای؟ من در میان جمع و دلم جای دیگر است

همان‌طـور کـه می‌بینیـد واژه هـای «حاضـر» و «غایـب»، هم زمـان، به پدیـده ای واحد نسـبت داده شـده‌اند و بـه بیـان دیگـر، غایب، صفت حاضر، واقع شـده اسـت.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسـانی که حاضر اسـت، نمی‌تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض‌اند؛ یعنی جمع

https://konkur.info

شـدن آنهـا باهـم ناممکن اسـت؛ چون هر یک، وجـود دیگری را نقض می کنـد؛ با این حال، شـاعر چنـان آن دو را هنرمندانـه، در کلام خـود بـه کار بـرده اسـت کـه زیبـا، اقناع کننـده و پذیرفتنـی می نمایـد. بـه این گونه کاربـرد مفاهیمِ متضـاد، آرایـهٔ **«متناقض نمـا»(پارادوکس)** می گویند.

■ آرایهٔ متناقض نما را در دو سرودهٔ « قیصر امین پور» بیابید.

الف) کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق　　بیا که یاد تو آرامشـی اسـت طوفانی

ب) بارهـا از تـو گفتـه‌ام از تـو　　بارهـا از تـو، بارهـا بـا تـو

ای حقیقی‌تریـن مجـاز، ای عشـق!　　ای همـه اسـتعاره‌ها بـا تـو

قلمرو فکری

۱ نویسنده برای قصّه های ایرانی چه ویژگی هایی را برمی شمارد؟

۲ معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید.

■ سراچهٔ ذهنم آماس می کرد.

■ از فرط هیجان لُکّه می‌دویدم.

۳ درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید.

هـر عصـب و فکـر بـه منبع بی‌شـائبهٔ ایمان وصـل بود که خـوب و بد را به عنوان مشـیّت الهـی می‌پذیرفت.

۴ دربارهٔ ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

۵ ..... .

https://konkur.info

روان‌خوانی میثاق دوستی

سه روز به اوّل فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرین قسمتِ دروس ما امتحان شده و از این کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسهٔ متعصّب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیلِ موفّقیت نموده بودیم.

کم‌حافظه‌ترینِ شاگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضرکردن دروس کرده بود و حتّی من که به هوش و حافظهٔ خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هرکس از کار خویش راضی و مسرور، می‌خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر بریم. بارانی بهاری، از آنهایی که ایجاد سیل می‌کند، شب پیشین برای شست‌وشوی صحرا و بوستان چابک‌دستی کرده، راه باغ را رُفته و گونهٔ گل‌های بنفشه را دُرافشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتابِ طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسّم می‌کرد؛ گفتی جشن جوانی ما را تبریک می‌گفت.

آسمان می‌خندید؛ گل‌ها از طراوت درونی خویش، سرمست و چلچله‌ها گرداگرد درختان بزرگ، که از شکوفه، سفید بودند، می‌رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شاخه علفی خودرو نشسته، پرهای شبنم‌دار خویش را تکان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده، در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می‌خواند. پسری روستایی نَمَد کوچک خویش را به دوش انداخته، چوب‌دستیِ بلند بر دوش، گلّهٔ گوسفندی را به دامنهٔ کوه، هدایت می‌کرد. دست‌های حنابستهٔ او نشان می‌داد که او نیز برای رسیدن عیدِ طبیعت، تشریفاتی فراهم آورده است.

پسرک، آوازخوانان از پهلوی ما گذشت، نگاهی به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبانِ بی‌زبانی می‌خواهد به ما،که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خُلق و بذله گو که عندلیبِ انجمن اُنس ما محسوب می‌شد، از خندهٔ پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت:

https://konkur.info

«پسرجان، اسمت چیست؟»

فرزند صحرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گُم کرد، امّا فوراً خود را جمع کرده و در چشم‌های درشتش فروغی پیدا شد؛ گفتی جمله‌ای که پدرش در این موقع ادا می کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرّتی یافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما، حسین.»

دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده‌ای؟»

پسرک در جواب خنده‌ای زد و گفت: «پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف کاغذی در گوشهٔ اتاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.»

در این بین، من متأثّرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی‌هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم و چنین کردیم.

کودک با ادب وتواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده‌اند و باید برود، دست در جیب کرده، مُشتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

با این هدیه، کلمهٔ پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژه‌های سیاه و بلند، یک جفت چشمِ درشتِ به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می کرد که حسین از ناچیزیِ هدیهٔ خویش شرمسار است.

در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک‌سری به استراحت نشستیم و از هر در سخنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می‌خواستند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هریک آرمانی داشتند که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان می کردند و از آنها مشورت می‌خواستند.

جوان‌ترین همه که قیافه‌ای گشاده و چشم‌هایی درشت داشت، امّا هنوز طفل و نارسیده، می‌خواست در اداره‌ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدّماتی حاضر می کرد. من از همه خیال‌پرست‌تر، می‌خواستم آزاد و بی‌خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم و با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه بیت‌های بی‌معنی می‌ساختم که وسیلهٔ خندهٔ رفقا بود.

https://konkur.info

این آرزو تا مدّتی موضوع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه‌پرانی کردند. یکی می‌گفت درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البتّه ادبیات نیز وسیلهٔ شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادّی انسان را تأمین نمی‌کند.

دومی شوخ‌تر می‌گفت: «بسیار خوب است و سلیقهٔ تو را می‌پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشّعرا خواهم کرد.»

سومی گفت: «آقای شاعر، لطفاً در همین مجلس، بالبداهه از امیر معزّی تقلید کرده، شعری در مدح گیوهٔ من بگویید، بدانم قوّت طبع شما تا چه پایه است.»

من از این کنایه‌ها در عذاب، هنرمندی کرده، گفتم: «گفت‌وگو دربارهٔ مرا برای آخر بگذارید. به نقد باید آرزوهای دیگران را شنفت.»

عزیزترین رفقای من که حُسن سیرت را با صَباحت توأم داشت، لبخندی زده، گفت: «من می‌خواهم با مایهٔ اندک، بازرگانی را پیش گیرم امّا بدان شرط که رفقا هر وقت می‌خواهند خریداری کنند، از تجارت‌خانهٔ من باشد.»؛ بالجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده ترین رفقا رسید. او تجربه‌آموخته‌تر گفت:

«رفقا، زندگانی آیندهٔ ما دستخوش تصادف و اتّفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ ها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کارِ بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود، باید به شکل بدیهی، میثاق امروزی را مؤکّد سازیم.»

رفقا گفتند طرح پیمان را به رفیق خیال‌پرستِ خودمان، رها می‌کنیم و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شکوفهٔ سیب چیده، گفتم: «بیایید هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شکوفه را جدا کرده، آن را درخانهٔ خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایّام جوانی ضبط کنیم.»

رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگ‌ها را بچینند، من چنین گفتم:

«به پاکی قاصدِ بی‌گناه بهار و به طهارت این دوشیزهٔ سفیدرویِ بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگ‌های این گلِ پاک دامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی

https://konkur.info

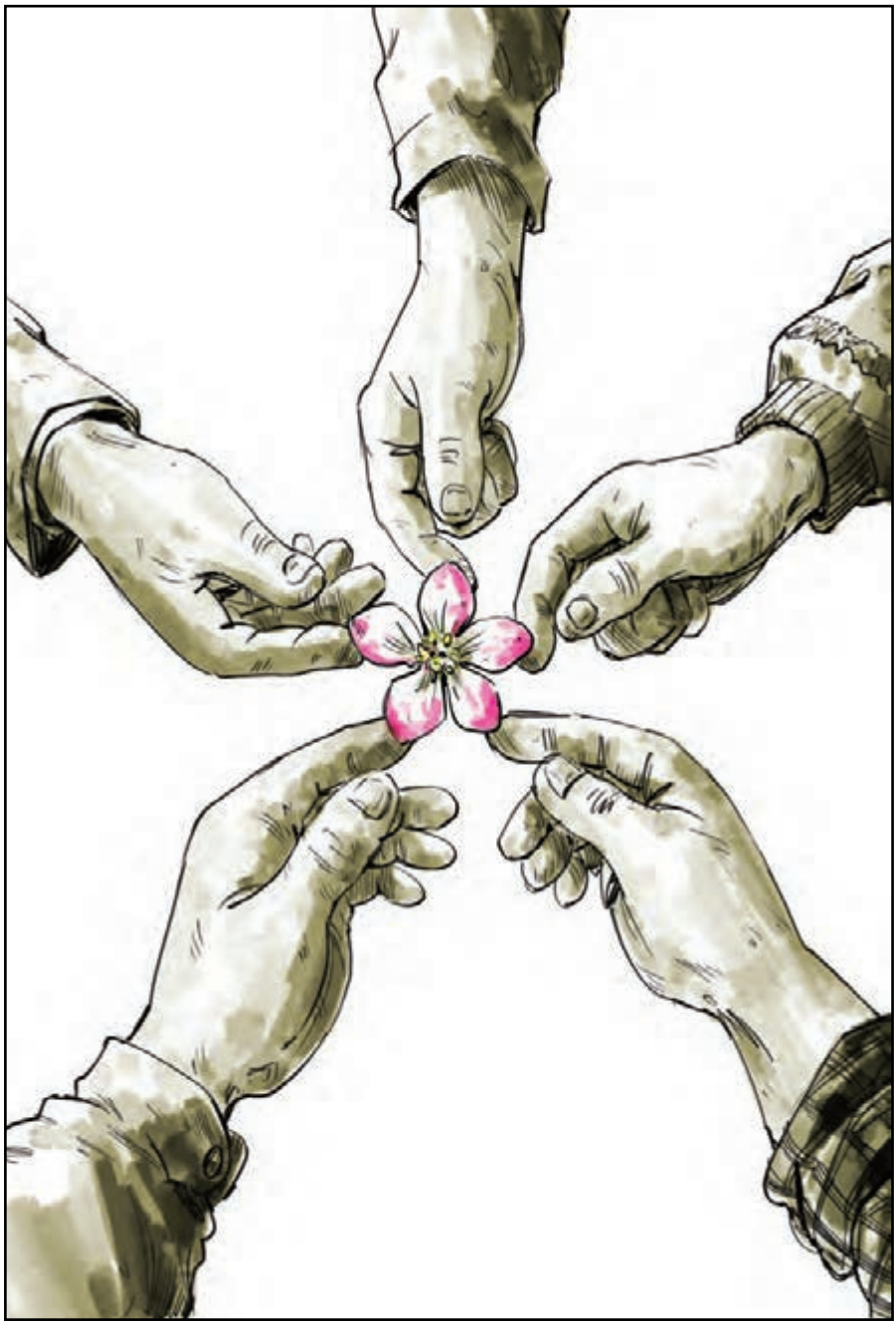

ما را از هم جدا کرد، محبّت و علاقهٔ هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»

آنگاه پنج دست چابک، برگ های شکوفه را کندند و هر یک برگ خود را در میان دفتر خود گذاشت.

لطفعلی صورتگر

درک و دریافت

۱ نوع ادبی متن روان‌خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

۲ دربارهٔ مناسبت مفهومی متن روان‌خوانی و عبارت زیر توضیح دهید.

- اَلعَبدُ یُدبِّر و اللهُ یُقَدِّر.

https://konkur.info

۵

https://konk...ir/

ادبیات انقلاب اسلامی

درس دهم: بانگ جَرَس

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن

درس یازدهم: یاران عاشق

کارگاه متن پژوهی

شعرخوانی: صبح بی تو

https://kon

درس دهم

بانگ جَرَس

وقت است تا برگ سفر بر باره بندیم
دل بر عبور از سدِّ خار و خاره بندیم

از هر کران بانگ رحیل آید به گوشم
بانگ از جرس برخاست وایِ من خموشم

دریادلان، راه سفر در پیش دارند
پا در رکاب راهوارِ خویش دارند

گاه سفر آمد برادر، ره دراز است
پروا مکن، بشتاب، همّت چاره‌ساز است

گاه سفر شد باره بر دامن برانیم
تا بوسه گاهِ وادی ایمَن برانیم

وادی پر از فرعونیان و قِبطیان است
موسی جلودار است و نیل اندر میان است

تنگ است ما را خانه، تنگ است، ای برادر
بر جای ما بیگانه ننگ است، ای برادر

فرمان رسید این خانه از دشمن بگیرید
تخت و نگین از دست اهریمن بگیرید

یعنی کلیم آهنگ جان سامری کرد
ای یاوران، باید ولی را یاوری کرد

https://konkur.info

حُکمِ جلودار است بر هامون بتازید
هامون اگر دریا شود از خون، بتازید

فرض است فرمان بردن از حکمِ جلودار
گر تیغ بارد، گو ببارد، نیست دشوار

جانان من برخیز و آهنگ سفر کن
گر تیغ بارد، گو ببارد، جان سپر کن

جانان من برخیز بر جولان برانیم
زان جا به جولان، تا خط لبنان برانیم

آنجا که هر سو صد شهید خفته دارد
آنجا که هر کویش غمی بنهفته دارد

جانان من اندوه لبنان کُشت ما را
بشکست داغ دیرِ یاسین پشت ما را

باید به مژگان رُفت گَرد از طُور سینین
باید به سینه رَفت زین جا تا فلسطین

جانان من برخیز و بشنو بانگ چاووش
آنَک امام ما عَلَم بگرفته بر دوش

تکبیرزن، لبّیک گو، بنشین به رهوار
مقصد دیار قدس، همپای جلودار

حمید سبزواری

https://konkur.info

کارگاه متـــن پژوهـــی

قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.

■ زنگ (.....) ■ کوچ (.....) ■ واجب گردانیدن (.....)

۲ در مصراع زیر «جولان» چه معنایی دارد؟

زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم

۳ نقش واژه‌های مشخص شده را تعیین کنید.

گاه سفر آمد برادر، ره دراز است پروا مکن، بشتاب، همّت چاره‌ساز است

۴ سه واژهٔ مهم املایی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ از متن درس برای هر یک از آرایه‌های ادبی زیر، نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

■ جناس همسان (تام):

■ جناس ناهمسان (ناقص):

۲ مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

■ برگ سفر بر باره بستن (.....)

■ عَلَم بر دوش گرفتن (.....)

https://konkur.info

قلمرو فکری

۱ در بیت زیر، منظور شاعر از فرعونیان و قبطیان و موسی (ع) چیست؟

وادی پـر از فرعونیان و قبطیان اسـت موسی جلودار است و نیل اندر میان است

۲ معنی و مفهوم بیت پنجم را به نثر روان بنویسید.

۳ آیا می‌توان شعر بانگ جرس را نوعی حماسه دانست؟ چرا؟

۴ مقصود از مصراع «پا در رکاب راهوار خویش دارند» چیست؟

۵ در مصـراع «تخـت و نگیـن از دسـت اهریمـن بگیریـم» منظور شـاعر از تخـت و نگین و اهریمن چیسـت؟

۶ ..... .

ای کعبه به داغ ماتمت ، نیلی پوش وز تشنگی‌ات، فرات در جوش و خروش
جز تو که فرات، رَشحه‌ای از یَمِ توست دریا نشنیدم که کِشَد مَشک به دوش

محمّد علی مجاهدی(پروانه)

https://konkur.info

گنـــج حکمـــت

به یاد ۲۲ بهمن

آسمان با هفت دست گرم و پنهانی دف می زد و رنگین کمانی از شوق و شور، کلاف ابرهای تیره را از هم باز می کرد. خورشید در جشنی بی غروب، بر بامِ روشنِ جهان ایستاده بود و تولّد جمهوری گل محمّدی را کِل می کشید.

بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه‌های بلند و برف گیر فرود آمد و در محوّطهٔ آفتابی انقلاب، ابدی شد، و ما در سایهٔ خورشیدی‌ترین مرد قرن به بارِ عامِ رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به تماشا ایستادیم.

اندک اندک جلوه‌هایی از تقدیرِ درخشانِ این نهضت به ملّت ما لبخند زد. حلول این صبح روشن را بزرگ می‌داریم و یاد ایثارگران سهیم در این حماسهٔ سترگ را ـ تا همیشه ـ در خاطرهٔ خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت.

سیّدضیاءالدّین شفیعی

https://konkur.info

درس یازدهم

یاران عاشق

بیا عاشقی را رعایت کنیم / ز یاران عاشق حکایت کنیم
از آنها که خونین سفر کرده‌اند / سفر بر مدار خطر کرده‌اند
از آنها که خورشید فریادشان / دمید از گلوی سحرزادشان
چه جانانه چرخ جنون می‌زنند / دف عشق با دست خون می‌زنند
به رقصی که بی پا و سر می‌کنند / چنین نغمهٔ عشق سر می‌کنند:
هلا منکرِ جان و جانان ما / بزن زخمِ انکار بر جان ما
بزن زخم، این مرهم عاشق است / که بی‌زخم مردن، غم عاشق است
مگو سوخت جان من از فرط عشق / خموشی است هان، اوّلین شرط عشق
ببین لاله‌هایی که در باغ ماست / خموشند و فریادشان تا خداست
بیا با گل لاله بیعت کنیم / که آلاله‌ها را حمایت کنیم

هم‌صدا با حلق اسماعیل، سیّد حسن حسینی

https://konkur.info

کارگاه متـــن پژوهـــی

قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژه‌های مشخّص شده را بنویسید.

■ منکـر آیینـه باشـد چشـم کـور دشـمن آیینـه باشـد روی زرد

عمادی شهریاری

■ ای داور زمانـه، ملوک زمانه را جز بر ارادت تو مسیر و مدار نیست

مسعود سعد سلمان

۲ همان‌طور که می‌دانید، صفت بیانی، برای توضیح و وصف یک واژه به کار می‌رود. واژه‌ای که وصف می‌شود، **موصوف** نام دارد.

مثال: کتاب ـِ خواندنی

موصوف صفت

■ به پُرکاربردترین صفت‌های بیانی توجّه کنید :

● **مطلق :** پاک، خوشحال، خطرناک

● **فاعلی:**
- بن مضارع + ـَنده : سازنده، درخشنده
- بن مضارع + ا : گویا، کوشا
- بن مضارع + ان: خندان، تابان
- بن ماضی/ بن مضارع + گار: آفریدگار، آموزگار
- بن ماضی + ار : خریدار، خواستار
- اسم/ بن/ صفت + گر: زرگر، توانگر، روشنگر
- اسم/ صفت + بن مضارع: خداشناس، راستگو

● **مفعولی :** بن ماضی + ه / ـه (= ـِ) : پرورده، شکسته

https://konkur.info

- **لیاقت:** مصدر + ی : آشامیدنی، ستودنی
- **نسبی:**
  - اسم + ی : آسمانی، نارنجی
  - اسم + ین: امروزین، آهنین
  - اسم + ینه : سیمینه، چرمینه
  - اسم + انی : روحانی، عقلانی
  - اسم + انه : کودکانه، سالانه

■ اکنون مانند نمونه، جدول را کامل کنید.

فعل	بن مضارع	صفت فاعلی	صفت لیاقت	صفت مفعولی
نوشت	نویس	نویسنده	نوشتنی	نوشته
خواندم	.....	.....	.....	.....

قلمرو ادبی

۱ از متن درس، برای هر یک از آرایه‌های ادبی زیر، نمونه‌ای مناسب بیابید و بنویسید.

تشبیه: (.....)

متناقض نما: (.....)

۲ شعر «یاران عاشق» را از نظر قالب و مضمون، با شعر «زاغ و کبک» مقایسه کنید.

https://konkur.info

قلمرو فکری

۱ در بیت سوم، مقصود از یاران عاشق، چه کسانی است و به کدام ویژگی آنها اشاره شده است؟

۲ در بیت آخر، بر کدام یک از ارزش‌های انقلاب اسلامی تأکید شده است؟

۳ نخست، مفهوم کلّی بیت‌های زیر را بنویسید؛ سپس برای هر یک، بیتی متناسب از متن درس بیابید.

الف) ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

سعدی

ب) چه از تیر و چه از تیغ، شما روی نتابید که در جوشنِ عشقید، که از کرب و بلایید

حمید سبزواری

۴ ..... .

از چنبرِ نَفْس، رَسته بودند آنها بت‌ها همه را شکسته بودند آنها
پرواز شدند و پرگشودند به عرش هر چند که دست بسته بودند آنها

مصطفی محدّثی خراسانی

https://konkur.info

شعرخوانی

صبح بی‌تو

صبح بی‌تو رنگ بعدازظهر یک آدینه دارد — بی‌تو حتّی مهربانی حالتی از کینه دارد
بی‌تو می‌گویند تعطیل است کار عشقبازی — عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد
جغد بر ویرانه می‌خواند به انکار تو اما — خاک این ویرانه‌ها بویی از آن گنجینه دارد
خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد — عشق با آزار خویشاوندی دیرینه دارد
در هوای عاشقان پر می‌کشد با بی‌قراری — آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد
ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می‌گشاید — آنکه در دستش کلید شهر پر آیینه دارد

قیصر امین‌پور

درک و دریافت

۱ در خوانش این سروده، به چه نکاتی باید توجّه کنیم؟

۲ «انتظار موعود» یکی از مایه‌های ادبیات انقلاب اسلامی است؛ بر این مبنا، متن شعرخوانی را بررسی کنید.

https://konkur.info

۶

https://konkur.info

ادبیات حماسی

درس دوازدهم: کاوهٔ دادخواه

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: کاردانی

درس سیزدهم: ادبیات بومی (درس آزاد۲)

درس چهاردهم: حملهٔ‌حیدری

کارگاه متن پژوهی

شعرخوانی: وطن

https://konkur.info

درس دوازدهم

کاوهٔ دادخواه

در داستان‌های حماسی ایران و اساطیر باستان، چهرهٔ انقلابی کاوهٔ آهنگر بی‌نظیر است و پیش‌بند چرمین او که بر نیزه کرد و مردم را به اتّحاد و جنبش فراخواند، درفشی بود انقلابی که بر ضدّ پادشاه وقت، ضحّاک، برافراشت. درفشی که پشتیبان آن، دل دردمند و بازوی مردم رنج کشیده و بی‌پناه بود.

ضحّاک، معرّب اژی دهاک (اژدها)، در داستان‌های ایرانی، مظهر خوی شیطانی است و زشتی و بدی؛ در اوستا موجودی است «سه پوزهٔ سه سرِ شش چشم»، دیوزاد و مایهٔ آسیب آدمیان و فتنه و فساد. به روایت فردوسی، ضحّاک بارها فریب ابلیس را می‌خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مَرداس، را که مردی پاک دین بود، از پا درمی‌آورد تا ضحّاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس خوالیگری چالاک، خورش‌هایی حیوانی به او می‌خوراند و خوی بد را در او می‌پرورد؛ سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بر دوش ضحّاک، دو مار از دو کتف او می‌روید و مایهٔ رنج وی می‌شود.

پزشکان فرزانه از عهدهٔ علاج برنمی‌آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی درمی‌آورد و به نزد ضحّاک می‌رود و به او می‌گوید: «راه درمان این درد و آرام کردن ماران، سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است.» ضحّاک نیز چنین می‌کند و برای تسکین درد خود به این کار می‌پردازد. به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران یا مهترزادگان به دیوان او می‌برند و جانشان را می‌گیرند و خورشگر، مغز سر آنان را بیرون می‌آورد و به مارها می‌خوراند تا درد ضحّاک اندکی آرامش یابد. در اساطیر ایران، مار مظهری است از اهریمن و در اینجا نیز بر دوش ضحّاک می‌روید که تجسّمی است از خوهای اهریمنی و بیداد و منش خبیث.

https://konkur.info

پادشاه ستمگر شبی درخواب می‌بیند سه تن مرد جنگی قصد او می کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز از پا درمی‌آورد . . . وی از بیم برخود می‌پیچد و فریادزنان از خواب می‌پرد. ناچار موبدان و خردمندان را به مشورت می‌خواند و خواب خود را حکایت می کند و تعبیر آن را از ایشان می‌خواهد. آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نمی‌گویند. سرانجام، یکی از ایشان می‌گوید که زبونی ضحّاک به دست کسی انجام خواهد شد که هنوز از مادر نزاده است. همین اشاره کافی است که پادشاه بدمنش به جست‌وجوی چنین نوزادی فرمان دهد. امّا در این ایّام، فریدون از مادر می‌زاید و از گاوی به نام «بَرمایه» شیر می‌نوشد و در غاری پرورش می‌یابد. پدر او، آبتین که ناگزیر از بیم ضحّاک ترسان و گریزان است، روزی گرفتار می‌شود و مغز سرش را به ماران می‌دهند. مادر فریدون، فَرانَک، پسر را به البرز کوه می‌برد و به دست مردی پاک‌دین می‌سپرد. ضحّاک که به نهانگاه پیشین نوزاد پی می‌برد، به آنجا می‌رود؛ گاو برمایه و همهٔ چهارپایان را می کشد و خانهٔ آبتین را به آتش می کشد؛ اما پسر به خواست خداوند بزرگ می‌بالد و نیرو می‌گیرد و سرانجام، نام و نشان خود را از مادر می‌پرسد و چون از پادشاهی ضحّاک و جفاهای او آگاه می شود، عزم می کند که از وی انتقام گیرد. از این‌رو در انتظار فرصتی مناسب چشم به راه آینده است. این فرصت گران‌بها را کاوه فراهم می‌آورد؛ یعنی یکی از مردم فرودست و پاک‌دین که سروکارش با آهن است و رنج و زحمت؛ امّا پایان‌بخش شب تیرهٔ ستم می‌شود و نویدبخش پیروزی و بهروزی.

در محیطی که پادشاه بیدادپیشهٔ ماردوش به‌وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه‌جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی‌توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هرچه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت.

چشمهٔ روشن، غلامحسین یوسفی

https://konkur.info

https://konkur.info

چو ضحّاک بر تخت شد شهریار — بر او سالیان انجمن شد هزار
نهان گشت کردار فرزانگان — پراگنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد، جادویی ارجمند — نهان راستی، آشکارا گزند
برآمد برین روزگار دراز — کشید اژدها را به تنگی فراز
چنان بُد که ضحّاک را روز و شب — به نام فریدون گشادی دو لب
ز هر کشوری مهتران را بخواست — که در پادشاهی کُند پشت راست
از آن پس، چنین گفت با موبدان — که ای پرهنر نامور بخردان،
مرا در نهانی یکی دشمن است — که بر بخردان این سخن، روشن است
یکی محضر اکنون بباید نوشت — که جز تخم نیکی، سپهبد نکِشت
ز بیمِ سپهبد همه راستان — بدان کار گشتند همداستان
بدان محضر اژدها نامزیر — گواهی نوشتند بُرنا و پیر
هم آنگه یکایک ز درگاهِ شاه — برآمد خروشیدنِ دادخواه
ستم‌دیده را پیش او خواندند — بر نامدارانش بنشاندند
بدو گفت مهتر به روی دژم — که برگوی تا از که دیدی ستم؟
خروشید و زد دست بر سر ز شاه — که شاها منم کاوهٔ دادخواه!
یکی بی‌زیان مردِ آهنگرم — ز شاه، آتش آید همی بر سرم

https://konkur.info

تو شاهی وگر اژدها پیکری؟ بباید زدن داستان، آوری
اگر هفت کشور به شاهی تو راست چرا رنج و سختی همه بهر ماست
شماریت با من بباید گرفت بدان تا جهان ماند اندر شگفت
مگر کز شمار تو آید پدید که نوبت ز گیتی به من چون رسید
که مارانُت را مغز فرزند من همی داد باید ز هر انجمن
سپهبد به گفتار او بنگرید شگفت آمدش کان سخن‌ها شنید
بدو باز دادند فرزند اوی به خوبی بجُستند پیوند اوی
بفرمود پس کاوه را پادشا که باشد بدان مهضر اندر گوا
چو برخواند کاوه، همه مهضرش سَبُک سوی پیران آن کشورش
خروشید کای پایمردان دیو بریده دل از ترسِ گیهان خدیو
همه سوی دوزخ نهادید روی سپردید دل‌ها به گفتار اوی
نباشم بدین مهضر اندر گوا نه هرگز براندیشم از پادشا
خروشید و برجَست لرزان ز جای بدرّید و بسپرد مهضر به پای
چو کاوه برون شد ز درگاه شاه بر او انجمن گشت بازارگاه
همی برخروشید و فریاد خواند جهان را سراسر، سوی داد خواند
از آن چرم، کاهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخمِ درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد همان‌گَه ز بازار برخاست گرد

https://konkur.info

خروشان همی رفت نیزه به‌دست — که ای نامداران یزدان پرست،
کسی کاو هوای فریدون کند — دل از بند ضحّاک بیرون کند
بپویید کاین مهتر آهرمن است — جهان‌آفرین را به دل، دشمن است
همی رفت پیش اندرون مرد گُرد — سپاهی بر او انجمن شد، نه خُرد
بدانست خود کافریدون کجاست — سر اندر کشید و همی رفت راست
بیامد به درگاهِ سالار نو — بدیدندش آن جا و برخاست غَو
فریدون چو گیتی بر آن گونه دید — جهان پیش ضحّاک وارونه دید
همی رفت منزل به منزل چو باد — سری پر ز کینه، دلی پر ز داد
به شهر اندرون هر که بُرنا بدند — چه پیران که در جنگ، دانا بدند
سوی لشکر آفریدون شدند — ز نزدیک ضحّاک بیرون شدند

شاهنامه، فردوسی

فریدون با لشکری از مردم شهر که به یاری‌اش آمده بودند، به رویارویی با ضحّاک آمد و دست به گرز گاو سر برد و «بزد بر سرش، ترگ بشکست خُرد». «سروش خجسته» پیام‌آورد که او را مکُش که هنوز زمان مرگش فرا نرسیده است؛ او را با همین شکستگی به کوه دماوند ببر و همان‌جا در بند کن. فریدون دو دست و میان ضحّاک را به بندی بست، سپس او را به کوه دماوند و در غاری که «بُنش ناپدید» بود، سرنگون آویخت.

https://konkur.info

کارگاه متـــن پژوهـــی

قلمرو زبانی

۱ در متن درس، هر یک از واژه‌های زیر، در چه معنایی به کار رفته است؟

- هنر (.....)
- محضر (.....)
- درای (.....)
- منزل (.....)

۲ در بیت زیر، کلمهٔ « گر » در چه معنایی به کار رفته است؟

تو شاهی و گر اژدها پیکری بایـد زدن داسـتان، آوری

۳ واژه هـا و معنـای آنهـا همیشـگی و ماندگار نیسـتند. ممکن اسـت در گذر زمـان، برای هر واژه، یکـی از چهـار وضعیّت زیـر پیش آید:

الـف) بـه دلایل سیاسـی، فرهنگی، مذهبـی یا اجتماعی، از فهرسـت واژگان حذف شـود؛ ماننـد: «فتراک و برگسـتوان»

ب) بـا از دسـت دادن معنـای پیشـین و پذیرفتـن معنـای جدیـد، بـه دوران بعـد منتقـل شود؛مانند:«کثیف و سـوگند»

پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مانند: « شادی و خنده»

ت) هم‌معنای قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید گیرد؛ مانند: «سپر و یخچال»

- هریک از واژه‌های زیر، مشمول کدام وضعیّت‌های چهارگانه شده‌اند؟

- پذیرش (.....)
- سوفار (.....)
- رکاب (.....)
- شوخ (.....)

https://konkur.info

قلمرو ادبی

۱ برای هر یک از ویژگی‌های شعر حماسی، نمونه‌ای از متن درس انتخاب کنید.

- زمینهٔ ملّی
- زمینهٔ قهرمانی

۲ بیت پنجم درس را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

۳ هر یک از واژه‌های مشخّص شده، مَجاز از چیست؟

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه　　بر او انجمن گشت بازارگاه

از آن چرم، کاهنگران پشت پای　　بپوشند هنگام زخمِ درای

۴ در بیت زیر، «درفش کاویان»، در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟

تو یک ساعت، چو افریدون به میدان باش، تا زان پس
به هر جانب که روی آری، درفش کاویان بینی

سنایی

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت بیست‌و نهم را به نثر روان بنویسید.

۲ مارانی را که بر دوش ضحّاک روییدند، مظهر چه خصلت‌هایی می‌توان دانست؟

۳ انگیزهٔ کاوه در قیام علیه ضحّاک چه بوده است؟

۴ با توجّه به متن درس، «پایمردان دیو»، چه کسانی بودند؟ شخصیّت آنها را تحلیل کنید.

۵ ..... .

https://konkur.info

کاردانی

کشـتی گیری بـود کـه در زورآزمایی شـهره بود؛ بـدر در میـدان او هلالی بودی و رسـتم به دسـتان او زالی.

با جوانان چو دست بگشادی　　پای گردون پیر بربستی

روزی یـاران الحـاح کردنـد و مرا به تفـرّج بردند؛ ناگاه مردی از کنـاره ای درآمد و نبـرد خواسـت، خلـق در وی حیران شـدند؛ زوربازویی که کـوه به هوا بردی!

از هـر طـرف، نفیـر برآمـد. در حال که آن مرد دسـت بر هم زد، کشـتی گیر پایش بگرفت و سـرش بـر زمین محکم زد.

گفتـم: «علـم در همـه بابی لایق اسـت و عالِـم در آن باب بر همه فایق؛ اسـتعداد مجرّد، جز حسـرتِ روزگار نیسـت.»

زور داری، چون نداری علم کار　　لاف آن نتوان به آسانی زدن

روضهٔ خلد، مَجد خوافی

https://konkur.info

درس سیزدهم

درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

https://konkur.info

https://konkur.info

کارگاه متـــن پژوهـــی

قلمرو زبانی

قلمرو ادبی

قلمرو فکری

https://konkur.info

درس چهاردهم

حملهٔ حیدری

۱ دلیران میدان گشوده نظر — که بر کینه اوّل که بندد کمر
که ناگاه عمرو آن سپهر نبرد — برانگیخت اَبرَش برافشاند گرد
چو آن آهنین کوه آمد به دشت — همه رزمگه کوه فولاد گشت
بیامد به دشت و نفس کرد راست — پس آن گه باستاد همرزم خواست
۵ حبیبِ خدایِ جهان‌آفرین — نگه کرد بر روی مردان دین
همه برده سر در گریبان فرو — نشد هیچ کس را هوس، رزم او
به جز بازوی دین و شیر خدا — که شد طالب رزم آن اژدها
برِ مصطفی بهر رخصت دوید — ازو خواست دستوری اما ندید

https://konkur.info

عمرو برای بار دوم مبارز می‌طلبد. پیامبر از لشکر می‌پرسد که چه کسی حاضر است با عمرو بجنگد؟ لیکن جز علی علیه‌السلام کسی اعلام آمادگی نمی‌کند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی هشدار می‌دهد که او عمرو است. علی علیه‌السلام جواب می‌دهد: «من هم علیّ بن ابی طالبم» و پس از گفت‌وگوهای بسیار، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اجازهٔ نبرد می‌گیرد. در میدان نبرد، عمرو از جنگ با علی امتناع می‌کند؛ با این بهانه که نمی‌خواهم به دست من کشته شوی، امّا علی علیه‌السلام در پاسخ می‌گوید: «ریختن خون تو برای من از مُلک روی زمین بهتر است.»؛ عمرو این بار خشمگینانه از اسب پایین می‌آید و :

به سوی هژبر ژیان کرد رو — به پیشش برآمد شه جنگ‌جو
دویدند از کین دل سوی هم — در صلح بستند بر روی هم
فلک باخت از بهر آن جنگ، رنگ — بوَد سهمگین جنگ شیر و پلنگ
نخست آن سیه‌روز و برگشته بخت — برافراخت بازو چو شاخ درخت
سپر بر سر آورد شیر اِله — عَلَم کرد شمشیر آن اژدها
بیفشرد چون کوه پا بر زمین — بخایید دندان به دندان کین
چو نمود رُخ شاهد آرزو — به هم حمله کردند باز از دو سو
نهادند آوردگاهی چنان — که کم دیده باشد زمین و زمان
ز بس گرد از آن رزمگه برد‌مید — تنِ هر دو شد از نظر ناپدید
زره لَخت لَخت و قبا چاک چاک — سَر و روی مردان پُر از گرد و خاک

https://konkur.info

چنین آن دو ماهر در آداب ضرب
زِ هم رد نمودند هفتاد حرب

شجاع غضنفر، وصیِ نبی
نهنگِ یم قدرت حق، علی

چنان دید بر روی دشمن زِ خشم
که شد ساخته کارش از زهرِ چشم

برافراخت پس دستِ خیبرگشا
پی سر بریدن بیفشرد پا

به نام خدای جهان آفرین
بینداخت شمشیر را شاه دین

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ
به سر کوفت شیطان دو دست دریغ

پرید از رخ کفر در هند رنگ
تپیدند بت‌خانه‌ها در فرنگ

غضنفر بزد تیغ بر گردنش
درآورد از پای، بی سر تنش

دَم تیغ بر گردنش چون رسید
سرِ عمرو صد گام از تن پرید

چو غلتید در خاک آن ژنده فیل
بزد بوسه بر دستِ او، جبرئیل

حملهٔ حیدری، باذل مشهدی

https://konkur.info

کارگاه متـــن پژوهـــی

قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید.

- اسب (.....)
- اجازه (.....)
- شیر (.....)

۲ چهار واژهٔ مهمّ املایی از متن درس انتخاب کنید و بنویسید.

۳ در بیت بیست و یکم، گروه‌های اسمی و هستهٔ هر یک را مشخّص کنید.

قلمرو ادبی

۱ در متن درس، دو نمونه «استعاره» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

۲ مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

- دندان به دندان خاییدن (.....)
- رنگ باختن (.....)

۳ دو نمونه از کاربرد آرایهٔ «اغراق» در متن درس بیابید.

https://konkur.info

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت ششم را به نثر روان بنویسید.

۲ پیام ابیات زیر را بنویسید.

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ — به سر کوفت شیطان دو دستِ دریغ
پرید از رخ کفر در هند رنگ — تپیدند بت خانه ها در فرنگ

۳ داستان زیر را که از مثنوی مولوی انتخاب شده است، به لحاظ محتوا با درس مقایسه کنید.

از علی آموز اخلاص عمل — شیر حق را دان منزّه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت — زود شمشیری بر آورد و شتافت
او خدو انداخت در روی علی — افتخار هر نبی و هر ولی
در زمان انداخت شمشیر آن علی — کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل — وز نمودن عفو و رحم بی‌محل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی — از چه افکندی مرا بگذاشتی؟
گفت: من تیغ از پی حق می زنم — بندهٔ حقّم نه مأمور تنم
شیر حقّم نیستم شیر هوا — فعل من بر دین من باشد گوا

۴ ..... .

https://konkur.info

شعرخوانی وطن

منم پورِ ایران و نامِ آورم — ز نیروی شیران بَود گوهرم
کنم جان خود را فدایِ وطن — که با او چنین است پیمان من
دفاع از وطن، کیشِ فرزانگی ست — گذشتن ز جان، رسمِ مردانگی ست
کسی کز بدی، دشمن میهن است — به یزدان، که بدتر ز اهریمن است
مرا اوج عزّت در افلاک توست — به چشمانِ من کیمیا خاک توست
رَود ذرّه‌ای گر ز خاکت به باد — به خون من آن ذرّه آغشته باد

نظام وفا

درک و دریافت

۱ دربارهٔ لحن و آهنگ خوانش این سروده توضیح دهید.
۲ یکی از بیت‌ها را به دلخواه انتخاب کنید و پیام کلّی آن را بنویسید.

https://konkur.info

٧

https://konkur.info

ادبیات داستانی

درس پانزدهم: کبوتر طوق‌دار
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: مهمان ناخوانده
درس شانزدهم: قصّهٔ عینکم
کارگاه متن‌پژوهی
روان خوانی: دیدار

https://konkur.info

درس پانزدهم

کبوتر طوق‌دار

آورده‌انـد کـه در ناحیتِ کشـمیر مُتَصَیَّدی خوش و مرغزاری نَـزِه بود که از عکسِ ریاحیـنِ او، پَـرِ زاغ چـون دُم طـاوُوس نمـودی و در پیـشِ جمالِ او دُمِ طـاوُوس به پر زاغ مانستی.

درفشان لاله در وی، چون چراغی — ولیکـن از دُودِ او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده — چو بر شاخ زمرّد، جـامِ بادِه

و در وی شـکاری بسـیار و اختـلافِ صیّـادانْ آنجـا متواتـر. زاغی در حوالـیِ آن بر درختـی بـزرگِ گَشْـنْ خانه داشـت. نشسـته بود و چپ و راسـت می‌نگریسـت. ناگاه صیّـادی بدحـالِ خَشـن جامـه، جالی بر گـردن و عصایی در دسـت، روی بدان درخت نهـاد. بترسـید و بـا خود گفت: «این مـرد را کاری افتاد که می‌آید و نتوان دانسـت که قصـدِ مـن دارد یـا از آنِ کـسِ دیگـر. من باری جای نگـه دارم و می‌نگرم تا چه کند.»

صیّـاد پیـش آمـد و جـال باز کشـید و حَبّه بینداخت و در کمین بنشسـت. سـاعتی بود؛ قومی کبوتران برسـیدند و سَـرِ ایشـان کبوتری بود که او را مُطَوَّقه گفتندی و در طاعت و مطاوعتِ او روزگار گذاشـتندی. چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند و جملـه در دام افتادنـد و صیّـادْ شـادمان گشـت و گُرازان به تگ ایسـتاد، تا ایشـان را در ضبـط آرد و کبوتـران اضطرابـی می کردنـد و هـر یک خـود را می کوشـید. مُطَوَّقه گفـت: «جـایِ مجادله نیسـت؛ چُنان باید که همگنان اسـتخلاصِ یـاران را مهم‌تر از تخلّـصِ خـود شناسـند و حالی صواب آن باشـد که جمله به طریقِ تعـاون قوّتی کنید تـا دام از جـای برگیریـم کـه رهایشِ ما در آن اسـت.» کبوتران فرمـانِ وی بکردند و دام برکندنـد و سـرِ خویـش گرفـت و صیّاد در پی ایشـان ایسـتاد، بر آن امیـد که آخِر

https://konkur.info

درماننـد و بیفتنـد. و زاغ بـا خود اندیشـید که بر اثرِ ایشـان بروم و معلـوم گردانم فرجام کار ایشـان چـه باشـد که من از مِثـلِ این واقعه ایمِن نتوانم بود. و از تجـارب برای دفعِ حوادث سـلاح‌ها توان ساخت.

و مُطَوَّقه چون بدید که صیّاد در قفایِ ایشـان اسـت، یاران را گفت: «این سـتیزه رُوی در کارِ ما به جدّ اسـت و تا از چشـمِ او ناپیدا نشـویم، دل از ما برنگیرد. طریقْ آن اسـت که سـوی آبادانی‌ها و درختسـتان‌ها رویم تا نظرِ او از ما منقطع گردد، نومید و خایب بازگردد که در این نزدیکی موشـی اسـت از دوسـتانِ من؛ او را بگویم تا این بندها بِبُرد.» کبوتران اشـارتِ او را امام سـاختند و راه بتافتند و صیّاد بازگشت.

مُطَوَّقـه بـه مسـکنِ موش رسـید. کبوتـران را فرمود که «فـرود آیید.» فرمـانِ او نگاه داشـتند و جملـه بنشسـتند و آن مـوش را زِبـرا نام بود، بـا دَهایِ تمام و خِردِ بسـیار؛ گرم و سـردِ روزگار دیـده و خیـر و شـرِّ احوال مشـاهدت کـرده. و درآن مواضع از جهـتِ گریزگاهِ

https://konkur.info

روزِ حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمارِ آن را فراخورِ حکمت و بر حَسَبِ مصلحت بداشته. مُطَوَّقه آواز داد که «بیرون آی.» زبرا پرسید که «کیست؟» نام بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

چون او را در بندِ بلا بسته دید، زهابِ دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی‌ها براند و گفت: «ای‌دوستِ عزیز و رفیقِ موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مرا قضایِ آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود و زود در بریدنِ بندها ایستاد که مُطَوَّقه بدان بسته بود. گفت: «نخست از آنِ یاران گشای.» موش بدین سخن التفات ننمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدنِ بندِ اصحابْ اَولی‌تر.» گفت: «این حدیث را مکرّر می کنی؛ مگر تو را به نَفْسِ خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حقّی نمی‌شناسی؟ »گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاستِ این کبوتران تکفّل کرده‌ام و ایشان را از آن روی بر من حقّی واجب شده است و چون ایشان حقوقِ مرا به طاعت و مناصحت بگزاردند و به معونت و مظاهرتِ ایشان از دستِ صیّاد بجستم، مرا نیز از عهدهٔ لوازمِ ریاست بیرون باید آمد و مواجبِ سیادت را به اَدا رسانید و می‌ترسم که اگر از گشادن عُقده‌های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم ــ اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد ــ اهمالِ جانبِ من جایز نشمری و از ضمیر، بدان رخصت نیابی و نیز در هنگامِ بلا شرکت بوده است، در وقتِ فراغْ موافقت اَولی‌تر، و الّا طاعِنان مجالِ وقیعت یابند.»

موش گفت: «عادتِ اهل مکرُمت این است و عقیدتِ اربابِ مودّت بدین خصلتِ پسندیده و سیرتِ ستوده در موالاتِ تو صافی‌تر گردد و ثِقَتِ دوستان به کَرَمِ عهد تو بیفزاید.» و آنگاه به‌جدّ و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید و مُطَوَّقه و یارانش، مطلَق و ایمِن بازگشتند.

کلیله و دمنه ، ترجمهٔ ابوالمعالی نصرالله منشی

https://konkur.info

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی

۱ دربارهٔ کاربرد و معنای فعل «ایستاد» در جمله‌های زیر توضیح دهید.

- گرازان به تگ ایستاد.
- صیّاد در پی ایشان ایستاد.

۲ چهار واژهٔ مهمّ املایی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

۳ در زبان معیار، حذف شناسهٔ فعل ممکن نیست. در گذشته ، گاه ، در یک جمله، شناسه به قرینهٔ فعل قبلی حذف می شد.

نمونه: شیران غرّیدند و به اتّفاق، آهو را از دام رهانید.

در جملهٔ بالا فعل «رهانید» به جای «رهانیدند» آمده است.

- حال ازمتن درس نمونه‌ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ تشبیهات را در بیت های زیر بیابید و در هر مورد ، «مشبّه» و «مشبّهٌ‌به» را مشخّص کنید.

درفشان لاله در وی، چون چراغی — ولیک از دُودِ او بر جانْش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده — چو بر شاخِ زمرّد ، جامِ باده

۲ در عبارت زیر، «استعاره» را بیابید.

چون او را در بندِ بلا بسته دید ، زه آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی‌ها براند.

https://konkur.info

۳ از متن درس ، کنایه‌های معادلِ مفاهیم زیر را بیابید.

- انسان با تجربه (.....)
- نا امید شدن (.....)

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.
در وقتِ فراغْ موافقت اَولی‌تر ، و اِلّا طاعِنان مجالِ وقیعت یابند.

۲ مفهوم قسمت‌های مشخّص شده را بنویسید.
الف) مرا نیز از عهدهٔ لوازمِ ریاست بیرون باید آمد و مواجبِ سیادت را به ادا رسانید .

ب) مگر تو را به نَفْسِ خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقّی نمی‌شناسی؟

۳ هریک از بیت‌های زیر، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مروّت نبینم رهایی ز بند به تنها و یارانم اندر کمند **سعدی**

دوستان را به گاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان **سنایی**

۴ دو شخصیّت زیر را بر مبنای این داستانِ تمثیلی، تحلیل نمایید و ویژگی‌های شاخص آنها را بنویسید.

- **زاغ :**
- **مُطَوَّقه:**

۵ ..... .

https://konkur.info

گنـــج حکمـــت

مهمانِ ناخوانده

آورده‌اند که وقتی مردی به مهمانی «سـلیمان دارانی» رفت. سـلیمان آنچه داشـت از نـان خشـک و نمـک در پیش او نهاد و بر سـبیلِ اعتذار ایـن بر زبان راند:

گفتم که چو ناگه آمدی، عیب مگیر چشمِ‌تر و نانِ خشک و رویِ تازه

مهمـان چـون نـان بدید، گفت: «کاشـکی با ایـن نان، پـاره‌ای پنیر بودی.» سـلیمان برخاسـت و بـه بـازار رفـت و ردا بـه گـرو کرد و پنیـر خرید و پیش مهمـان آورد.

مهمـان چـون نـان بخـورد، گفـت: «الحَمـدلله کـه خداونـد، عَزَّ و جَـل، ما را بـر آنچه قسـمت کرده اسـت، قناعت داده اسـت و خرسند گردانیده.» سـلیمان گفت: «اگر به دادهٔ خـدا قانـع بودی و خرسـند نمودی، ردای من به بـازار به گرو نرفتی!»

جوامع الحکایات و لوامع الرّوایات، محمّد عوفی

https://konkur.info

درس شانزدهم

قصّهٔ عینکم

بـه قـدری ایـن حادثه زنده اسـت که از میان تاریکی هـای حافظه‌ام روشـن و پرفروغ مثل روز می‌درخشـد. گویـی دو سـاعت پیش اتّفاق افتـاده، هنوز در خانهٔ اوّل حافظه‌ام باقی اسـت.

تـا آن روزهـا کـه کلاس هشـتم بـودم، خیـال می کـردم عینک، مثـل تعلیمی و کـراوات یک چیـز فرنگـی مآبی اسـت کـه مردان متمدّن برای قشـنگی به چشـم می گذارند. دایـی جان میرزا غلامرضـا کـه در تجـدّد افـراط داشـت، اوّلیـن مرد عینکـی بود که دیـده بودم. علاقـهٔ دایی جان در واکـس کفـش و کارد و چنـگال و کارهـای دیگـر فرنگی مآبان مرا در فکـرم تقویت کرد. گفتم هسـت و نیسـت، عینـک یـک چیز متجدّدانه اسـت که برای قشـنگی به چشـم می گذارند.

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه‌ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم. قدّ بنده به نسبت سنّم همیشه دراز بود. ننه ـ خدا حفظش کند ـ هر وقت برای من و برادرم لباس می‌خرید، ناله‌اش بلند بود. متلکی می گفت که دو برادری مثل عَلَم یزید می‌مانید. دراز دراز، می‌خواهید بروید آسـمان، شوربا بیاورید. در مقابل این قدّ دراز، چشمم سو نداشت و درست نمی‌دید. بی‌آنکه بدانم چشمم ضعیف و کـم سوسـت، چـون تابلو سـیاه را نمی‌دیـدم، بی‌اراده در همـهٔ کلاس‌ها به طرف نیمکـت ردیف اوّل می رفتم.

در خانـه هـم غالبـاً پـای سـفرهٔ ناهـار یا شـام بلند می‌شـدم، چشـمم نمی‌دیـد؛ پایم بـه لیوان آب‌خـوری یـا بشـقاب یـا کـوزهٔ آب می‌خـورد؛ یـا آب می‌ریخت یا ظـرف می‌شکسـت. آن وقت بی‌آنکـه بدانـند و بفهمنـد کـه من نیمـه کورم و نمی‌بینم، خشـمگین می‌شـدند. پدرم بـد و بیراه می‌گفت. مادرم شـماتتم می‌کرد، می‌گفت: «به شـتر افسـار گسـیخته می‌مانی؛ شـلخته و هردم بیـل و هیـل و هیـو هسـتی؛ جلـو پایت را نگاه نمی‌کنی. شـاید چـاه جلویت بـود و در آن بیفتی.» بدبختانـه خـودم هم نمی‌دانسـتم کـه نیم کورم، خیـال می کردم همهٔ مردم همیـن قدر می‌بینند! در دلـم خـودم را سـرزنش می کـردم که بـا احتیاط حرکت کـن؛ این چه وضعی اسـت؟ دائماً یک

https://konkur.info

چیـزی بـه پایـت می‌خـورد و رسـوایی راه می‌افتـد. اتّفاق‌های دیگر هم افتـاد. در فوتبال ابـداً و اصلاً پیشـرفت نداشـتم؛ مثل بقیّهٔ بچّه‌ها پایم را بلند می‌کردم، نشـانه می‌رفتم که به توپ بزنم امّا پایم به تـوپ نمی‌خـورد؛ بور می‌شـدم؛ بچّه‌ها می‌خندیدنـد؛ من به رگ غیرتـم بَر می‌خورد.

بدبختانه یک بار هم کسـی به دردم نرسـید. تمام غفلت‌هایم را که ناشـی از نابینایی بود، حمل بر بی‌استعدادی و مُهملی و ولنگاری‌ام کردند. خودم هم با آنها شـریک می‌شـدم.

بـا آنکـه چندیـن سـال بود که شهرنشـین بودیم، خانهٔ ما شـکل دهاتی‌اش را حفـظ کرده بود. مهمان‌داریِ ما پایان نداشـت. خدایش بیامرزد، پدرم دریادل بود؛ در لاتی کارِ شـاهان را می‌کرد؛ سـاعتش را می‌فروخت و مهمانـش را پذیرایی می‌کرد.

یکـی از ایـن مهمانـان، پیـرزن [ی] کازرونی بـود. کارش نوحه‌سـرایی برای زنـان بود. روضه می‌خوانـد. اتّفاقـاً شـیرین زبـان و نقّـال هـم بود. مـا بچّه‌ها خیلی او را دوسـت می‌داشـتیم. چون بـا کسـی رودربایسـتی نداشـت، رُک و راسـت هـم بـود و عیناً عیـب دیگران را پیش چشمشـان می‌گفت، ننه خیلی او را دوسـت می‌داشـت. خلاصه، مهمان عزیزی بود، زادالمعاد و کتاب دعا و کتـاب جـودی و هـر چـه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشـت. همهٔ این کتاب‌ها را در یک بقچه می‌پیچید. یک عینک هم داشـت؛ از آن عینک‌های بادامی‌شـکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش شکسـته بود امّا پیرزنِ کذا به جای دسـتهٔ فرام، یک تکّه سـیم سـمت راسـتش چسـبانیده بود و یک نخ قند را می‌کشـید و چند دور، دور گوش چپش می‌پیچید.

مـن قـلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سـر بقچـه‌اش. اوّلاً کتاب‌هایش را به هم ریختم. بعـد برای مسـخره از روی بدجنسـی و شـرارت، عینـک موصوف را از جعبـه‌اش درآوردم. آن را به چشـم گذاشـتم که بروم و با این ریختِ مضحک سـر به سـر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

آه، هرگز فراموش نمی‌کنم. برای من لحظهٔ عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشـم مـن رسـید، ناگهـان دنیا برایـم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شـد. یادم می‌آیـد که بعد از ظهر یـک روز پاییـز بـود. آفتـابِ رنگ رفتـه و زردی طالع بود. بـرگ درختان مثل سـربازانِ تیرخورده تـک تـک می‌افتادنـد. من که تا آن روز از درخت‌ها جـز انبوهی برگِ درهم رفته چیزی نمی‌دیدم،

https://konkur.info

https://konkur.info

ناگهـان برگ‌هـا را جـدا جـدا دیدم. مـن که دیوار مقابل اتاقمان را یک دسـت و صـاف می‌دیدم و آجرهـا مخلـوط بـا هم به چشـمم می‌خـورد، در قرمزیِ آفتـاب، آجرها را تک تک دیـدم و فاصلهٔ آنهـا را تشـخیص دادم. نمی‌دانیـد چـه لذّتی یافتـم؛ مثل آن بود که دنیا را به مـن داده‌اند. ذوق‌زده بشـکن می‌زدم و می‌پریدم. احسـاس کردم که من تازه متولّد شـده‌ام.

عینـک را درآوردم، دوبـاره دنیـای تیـره در چشـمم آمـد. امّـا ایـن بـار مطمئـن و خوشـحال بـودم. آن را بسـتم و در جلـدش گذاشـتم. بـه ننـه هیـچ نگفتـم. فکـر کـردم اگـر یـک کلمـه بگویـم، عینـک را از مـن خواهـد گرفـت و چنـد نـی قلیـان بـه سـر و گردنـم خواهـد زد. می‌دانسـتم پیـرزن تـا چنـد روز دیگـر بـه خانـهٔ مـا برنمی‌گـردد. قوطـی حلبـی عینـک را در جیـب گذاشـتم و سـرخوش از دیـدار دنیـای جدیـد بـه مدرسـه رفتـم.

درس سـاعت اوّل تجزیـه و ترکیـب عربـی بـود. معلّـم عربـی، پیرمـرد شـوخ و نکته‌گویـی بـود. مـن کـه دیگـر بـه چشـمم اطمینـان داشـتم، بـرای نشسـتن بـر نیمکـت اوّل کوشـش نکـردم. رفتـم و در ردیـف آخِـر نشسـتم. می‌خواسـتم چشـمم را بـا عینـک امتحـان کنـم. کلاس مـا شـاگرد زیـادی نداشـت. همـهٔ شـاگردان اگـر حاضـر بودنـد، تـا ردیـف ششـم کلاس می‌نشسـتند. در حالـی کـه کلاس ده ردیـف نیمکـت داشـت و مـن بـرای امتحـان چشـم مسـلّح، ردیـف دهـم را انتخـاب کـرده بـودم. ایـن کار بـا مختصـر سـابقهٔ شـرارتی کـه داشـتم، اوّل وقـت کلاس، سـوءِظنّ پیرمـرد معلّـم را تحریـک کـرد. دیـدم چپ‌چـپ بـه مـن نـگاه می‌کنـد. پیـش خـودش خیـال کـرده چـه شـده کـه ایـن شـاگردِ شـیطان، برخـلاف همیشـه تـه کلاس نشسـته اسـت. نکنـد کاسـه‌ای زیـر نیم‌کاسـه باشـد.

بچّه‌هـا هـم کم‌وبیـش تعجّـب کردنـد؛ خاصّـه آنکـه بـه حـال مـن آشـنا بودنـد. می‌دانسـتند کـه بـرای ردیـف اوّل سـال‌ها جنجـال کـرده‌ام. بـا ایـن همـه، درس شـروع شـد. معلّـم، عبارتـی عربـی را بـر تختـه سـیاه نوشـت و بعـد جدولـی خط‌کشـی کـرد. یـک کلمـهٔ عربـی در سـتون اوّل جـدول نوشـت و در مقابـل آن کلمـه را تجزیـه کـرد. در چنیـن حالـی، موقـع را مغتنـم شـمردم؛ دسـت بـردم و بـا دقّـت عینـک را از جعبـه بیـرون آوردم؛ آن را بـه چشـم گذاشـتم. دسـتهٔ سـیمی را بـه پشـت گـوش راسـت گذاشـتم. نـخ قنـد را بـه [پشـت] گـوش چـپ بـردم و چنـد دور تـاب دادم و بسـتم.

در ایـن حـال، وضـع مـن تماشـایی بـود. قیافـهٔ یُغـورم، صـورت درشـتم، بینـی گردن کـش

https://konkur.info

و دراز و عقابی‌ام، هیچ کدام، با عینکِ بادامیِ شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته‌های عینک، سیم و نخ، قوز بالا قوز بود و هر پدرمردهٔ مصیبت‌دیده‌ای را می‌خنداند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه‌ای که بی‌خود و بی‌جهت از تَرَک دیوار هم خنده‌شان می‌گرفت!.

خدا روز بد نیاورد. سطر اوّل را که معلّم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه‌ها تشخیص دهد، ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه بِرّ و بِرّ چشم به عینک و قیافهٔ من دوخت. من متوجّه موضوع نبودم. چنان غرق لذّت بودم که سر از پا نمی‌شناختم. من که در ردیف اوّل با هزاران فشار و زحمت، نوشتهٔ روی تخته را می‌خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می‌خواندم!

مَسحور کار خود بودم؛ ابداً توجّهی به ماجَرای شروع شده نداشتم. بی‌توجّهی من و اینکه با نگاه‌ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در ظنّ خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی درآورده‌ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم.

ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتّفاقاً این آقای معلّم لهجهٔ غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همین‌طور که پیش می‌آمد، با لهجهٔ خاصّش گفت:

«به به! مثل قوّال‌ها صورتک زدی؟ مگه اینجا دستهٔ هفت صندوقی آوردن؟»

تا وقتی که معلّم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچّه‌ها به تخته سیاه، چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلّم را شنیدند؛ شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند. همین که شاگردان به عقب نگریستند و عینک مرا با توصیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست. صدای مهیب خندهٔ آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هِر و هِر، تمام شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلّم را عصبانی کرد. برای او توهّم شد که همهٔ بازی‌ها را برای مسخره کردنش راه انداخته‌ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلّم بلند شد: «دست نزن؛ بگذار همین‌طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟!»

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، منِ بدبخت هم دست و پایم را گم کرده‌ام. گنگ شده‌ام؛ نمی‌دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینکِ کذا به چشمم است و خیره خیره معلّم را

https://konkur.info

نـگاه می کنـم. ایـن بار سـخت از جا در رفت و درسـت آمد کنـار نیمکت من و چنیـن خطاب کرد: «پاشـو برو بیرون!»

مـنِ بدبخـت هـم بلند شـدم، عینـک همان‌طور به چشـمم بـود و کلاس هم غرق خنـده بود، پریـدم و از کلاس بیرون جسـتم.

آقـای مدیـر و آقـای ناظم و آقای معلّم عربی کمیسـیون کردند. بعد از چانه زدن بسـیار تصمیم بـه اخراجـم گرفتنـد. وقتـی خواسـتند تصمیـم را به من ابـلاغ کنند، ماجـرای نیمه کـوری خود را برایشـان گفتـم. اوّل بـاور نکردنـد امّـا آن قـدر گفته‌ام صادقانه بود که در سـنگ هـم اثر می کرد.

وقتـی مطمئـن شـدند کـه من نیمـه کـورم، از تقصیرم گذشـتند و آقـای معلّم عربـی با همان لهجـه گفت:

«بچّه، می خواسـتی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اوّل می گفتی. حالا فردا وقتی مدرسـه تعطیل شـد، بیا شـاه‌چراغ دم دکون میز سـلیمون عینک‌سـاز.» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفّت دیروز، وقتی که مدرسـه تعطیل شـد، رفتم در صحن شـاه‌چراغ، دم دکّان میرزا سـلیمانِ عینک‌سـاز. آقـا معلّـم عربـی هـم آمد؛ یکی یکـی عینک‌ها را از میرزا سـلیمان گرفت و به چشـم من گذاشـت و گفت: «نگاه کن به سـاعت شـاه‌چراغ، ببین عقربهٔ کوچک را می‌بینی یا نه؟» بنده هـم یکـی یکـی عینک‌هـا را امتحان کـردم. بالاخره یک عینک به چشـمم خورد و بـا آن، عقربهٔ کوچک را دیدم.

پانزده قِران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

شلوارهای وصله‌دار، رسول پرویزی

https://konkur.info

کارگاه متـــن پژوهـــی

قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژه‌های مشخّص شده را در متن درس بیابید.

- به دیدن تو چنان خیره‌ام که نشناسم تفاوت است اگر راه و چاه را حتّی

محمّد علی بهمنی

- تو را به آینه‌داران چه التفات بود چنین که شیفتهٔ حُسن خویشتن باشی

هوشنگ ابتهاج

۲ از متن درس، پنج گروه اسمی بیابید که اهمّیت املایی داشته باشند.

۳ پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته های پسین توجّه کنید:

- مضافٌ‌الیه ← روز میلاد
- صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند ـُم) ← روز پنجم
- صفت بیانی ← روز خوب، منظرهٔ دیدنی

- از متن درس، برای هر یک از انواع وابستهٔ پسین نمونه‌ای بیابید.

قلمرو ادبی

۱ مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

- افسار گسیخته بودن (.....)
- بور شدن (.....)

https://konkur.info

۲ دو ویژگی برجستهٔ نثر این داستان را بنویسید.

۳ این داستان را با توجّه به عناصر زیر بررسی کنید.

- زاویهٔ دید:
- شخصیت اصلی:
- نقطهٔ اوج:

قلمرو فکری

۱ راوی داستان، چه چیزی را نشانهٔ تمدّن و تجدّد می‌دانست؟

۲ نحوهٔ برخورد خانواده و اطرافیان با شخصیت اصلی داستان را بررسی و تحلیل کنید.

۳ دربارهٔ نقش خودباوری و اعتمادبه‌نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

۴ ..... .

https://konkur.info

دیدار

طلبهٔ جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برفِ بلند را می‌کوبید و پیش می‌رفت یا برفِ کوبیده را بیش می‌کوبید؛ قبای خویش به خودْ پیچان، تنها، تنها.

طُلّاب دیگر، چند چند با هم می‌رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگِ هم، گفت‌وگو کنان امّا طلبهٔ جوانِ ما ـ حاج آقا روح الله موسوی ـ به خویش بود و بس.

حاج آقا روح الله از میدان مُخبرالدّوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچهٔ مسجد پیچید، به درِ خانهٔ حاج آقا مدرّس رسید و ایستاد. در، گشوده نبود امّا کلون هم نبود. حاج آقا در را قدری فشار داد. در گشوده شد. طلبهٔ جوان پا به درون آن حیاطِ محقّر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی ترسد. خوب است که

https://konkur.info

خانـه‌اش محافظـی نـدارد و درِ خانـه‌اش چفـت و کلونـی؛ امّا او را خواهنـد کشـت. همین جـا خواهند کشـت. رضاخـان او را خواهد کشـت. انگلیسـی‌ها او را خواهند کشـت. چقدر آسـان اسـت کـه با یـک تپانچـه وارد این حیاط شـوند، بـه جانب آن اتـاق برونـد و تیری به قلبِ مدرّس شـلّیک کننـد. قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیسـت‌ودو سـال، بیسـت‌ودو سـال ... ذهـن مـن این مسـئله را نگشـوده اسـت؟ به قلب پدر شـلیک کردنـد یا بـه مغزش؟

چـرا مـادر می گفـت: «قرآنِ جیبـی‌اش به اندازهٔ یک سـکّه سـوراخ شده بود» و چرا سـیّدی می گفت: «صورت که نداشت، آقا! سـر هم، نیمی...»

آقـا روح‌الله بـاز گیـر افتاده بود: کدام یـک مهم‌تر از دیگری اسـت؟ حاج آقـا مـدرّس بـا کـدام یـک از ایـن دو بیشـتر کار می کنـد؟ قلـب یـا مغـز؟ کـدام را ترجیـح می دهد؟

«ـ آقایـانِ محتـرم! علمـا! روحانیّونِ حوزه‌ها! بـا مغزهایتان با حکومت طرف شـوید، با قلب‌هایتان با خدا. اینجا، حسـاب کنید، بسـنجید، اندازه بگیرید، چُرتکه بیندازید؛ چـرا کـه بـا چُرتکـه انـدازانِ بَد نهاد روبه‌رو هسـتید امّا آنجا با قلب‌هایتـان، با خلوستان، با طهارتتان، تسـلیمِ تسـلیم با خدا روبه‌رو شـوید. اینجا، به هیچ قیمت نشـکنید؛ آنجا شکسـته و خمیـر شـده باشـید. اینجا، همـه‌اش، در پرده بمانید؛ آنجا، در محضر خـدا، پرده‌ها را بردارید... .»

آقـا روح‌الله جـوان، دلـش نمی خواسـت مِنبـر برود امّا دلش می خواسـت حرف‌هایـش را بزند. همیشـه گرفتـار انتخـاب بـود. «در مـاه مبـارکِ رمضان یا در محـرّم و صفر، آیا بـرای تبلیغ بروم؟ بازگـردم بـه خمیـن؟ از پلّه‌های همان مِنبری که حاج آقا مصطفـی بالا می‌رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بـالا بلنـد، موقّـر، آرام، بـروم بـالای منبـر و بگویم که رنج رعیّت بس اسـت؟ حکومـتِ خان‌های

https://konkur.info

قدّاره کش بس است؟ بگویم که درِ خانهٔ حاج آقا مدرّس ــ که علیه دشمنانِ شما می جنگد ــ همیشهٔ خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟»

طلبهٔ جوان وارد اتاق آقای مدرّس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در نشست، که سوزِ برف بود و درزهای دهان گشودهٔ در.

آقای مدرّس، طلبه را به اندازهٔ سه بار دیدن می شناخت امّا نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرتضیٰ پسندیده را که در مدرسهٔ سپهسالار، گه گاه در محضرِ مدرّس تَلَمُّذ می کرد، بیش می شناخت امّا هرگز حس نکرده بود که این دو روحانیِ جوان ممکن است برادرِ هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاهِ آن یکی تکیه کند ـ همان طور که به یک بالش پَر تکیه می کند ـ و می توانست نگاهِ این یکی را در چلّهٔ کمان بنشاند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

طلبه ای گفت: «جناب مدرّس، در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلتان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید، نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندانِ سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید؛ حال آنکه رضاخانِ میرپنج و سیّدضیا و بسیاری دیگر می گویند که کارِ سلطنت، تمامِ تمام است و عصرِ جمهوری فرارسیده است...»

مدرّس ، مدّت ها بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با دردِ این ضربه ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستینش داشت.

ـ خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت ـ چه از آنِ قاجار باشد چه دیگری و دیگری ـ ابدا ابدا موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظامِ سلطانی را نظم مطلوبی برای اُمّت و ملّت نمی دانم.

امروز، سلطانِ درماندهٔ قاجار، در آستانهٔ سقوط نهایی، تازه متوجّه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت؛ خدمت کند نه خیانت امّا این غولِ بی شاخ و دُم که معلوم نیست از کدام جهنّمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را ـ از دربانیِ سفارت آلمان ـ به اینجا رسانده اند، تمامِ وجودش خودخواهی و زورپرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی هاست... شما، حرفی داری فرزندم؟

ـ از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟

ـ از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست.

ـ می گویم: «شما به تنومندیِ رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش؟»

https://konkur.info

ـ منظورت چیست فرزندم؟

ـ زمانی که ضمن بحث، می فرمایید «این غولِ بی شاخ و دُم»، انسان به یادِ لاغریِ بیش از اندازهٔ شما در برابرِ غولْ اندامیِ رضاخان می افتد و این طور تصوّر می کند که مشکلِ شما با رضاخان، مشکلِ شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند، نه هیکل.

مدرّس سکوت کرد.

سکوت به درازا کشید.

آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده امّا سنگین بوده است.

عذر می خواهم حاج آقا! قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع ـ به مسامحه ـ به تنومندیِ یک نظامیِ بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیّتِ آن نظامی اشاره می فرمایید که پدیدآمدنش در یَدِ اختیار آن نظامی نبوده و ارادهٔ الهی و تنومندی پدر و مادرِ روستایی ـ احتمالاً ـ در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی مُتّهم خواهند کرد و اعتبار کلامِ عظیمتان را در باب خطرِ خوف آورِ استبداد، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرّس، مَردِ خوب و شوخْ طبعی است که سخنانِ نمکین بسیار می گوید امّا مسائلِ جدّیِ قابل تأمّل، چندان که باید، در چنته ندارد و دشمنانِ شما و ملّت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید، خواهند کوبید و لِه خواهند کرد....

باز، سلطهٔ خاموشی.

طلّاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبهٔ بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست.

مدرّس تأثّر را پس نشاند.

ـ کاش که شما، با همهٔ جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورا می رفتید. شما به دقّت و مؤثّر سخن می گویید، حاج آقایِ جوان!

ـ ممنونِ محبّتتان هستم حضرت حاج آقا مدرّس امّا من این مجلس را چندان شایسته نمی دانم که جای روحانیّت باشد. آنچه را که شما می گویید، دیگران هم می توانند بگویند. آنچه که شما می توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند، دعوتِ جمیع مسلمانانِ ایران است به مبارزهٔ

https://konkur.info

تَـن بـه تَـن با قاجاریـان و رضاخانیـان و جملگیِ ظالمان و وابسـتگانِ به اجانب. اگر سـرانجام، به کمـک ملّـت، حکومتـی بـر کار آوردیـد که عطـر و بوی حکومـتِ مولا علی علیه‌السلام را داشـت، وظیفهٔ خـود را بـه عنوان یـک روحانیِ مبـارزِ تمام عیار انجـام داده‌اید.

ـ طلبهٔ جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من، موجودِ هدف گم کرده‌ای هستم؟

ـ خیـر، هـدفِ شـما بـرای کوتـاه مـدّت خـوب اسـت کـه بنده بـه عنوانِ یـک طلبـهٔ کوچکِ جسـت‌وجوگر، به این هدف اعتقاد دارم امّا روش‌تان را برای رسـیدن به این هدف، روشـی درسـت نمی‌دانـم. شـما، بـا دقّت و قدرت، بـه نقاطِ ضربه‌پذیرِ رضاخان ضربـه نمی‌زنید بلکه ضربه‌هایتان را غالباً، به سـوی او و دیگران، بی‌هوا پرتاب می‌کنید. شـما در سـنگرِ مشـروطیّت ایسـتاده‌اید امّا یکـی از رهبـرانِ مـا، سـال‌ها پیش، از مشـروعیّت سـخن گفته اسـت و در اسـلام، شـرع مُقدّمِ بر شـرط است.

شـما، بـه اعتقـادِ ایـن بنـدهٔ ناچیز، این جنگ را خواهیـد باخت و رضاخان، به هـر عنوان خواهد ماند و بسـاطِ قُلْدری‌اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر ـ چنان که ماهِ قبل فرمودید ـ از چاله بـه چـاه خواهد انداخت؛ شـاید بـه این دلیل که آقای مدرّس، تنهای تنها هسـتند و همراهانشـان، اهـل یـک جنگِ قطعی نیسـتند و در عین حـال، آقای مدرّس، گرچه به سـنگرِ ظلم حمله می‌کند امّا از سـنگرِ عدل به سـنگرِ ظلم نمی‌تازد. در این مشـروطیّت، چیزی نیسـت که چیزی باشـد....

ـ مانعی ندارد که اسم شریفتان را بپرسم؟

ـ بنده روح الله موسویِ خمینی هستم. از قم به تهران می‌آیم. البته به نُدرت.

ـ بلـه ... شـما تـا بـه حـال، چندین جلسـه محبّـت کرده‌اید و به دیـدنِ من آمده‌اید و همیشـه همان جـا پـای در نشسـته‌اید... چـرا تا به حـال، در این مدّت، نظـری ابراز نداشـته بودید فرزندم؟ چـرا تـا بـه حال، ایـن افکارِ جـوان و زنده را بیان نکـرده بودید؟

ـ می‌بایست که به حدّاقلّ پختگی می‌رسیدند، آقا! کلامِ خام، بدتر از طعامِ خام است.

طلبهٔ جوان، بهنگام برخاستن را می‌دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.

طلبه برخاست.

مدرّس برخاست.

جملگیِ حاضران برخاستند.

ـ حاج آقا روح الله، شـما اگر زحمتی نیسـت یا هسـت و قبولِ زحمت می‌کنید، بیشـتر به دیدنِ

https://konkur.info

مـا بیاییـد. بیاییـد و بـا مـا گفت و گو کنید. البتّه بنده بیشـتر مایلم کـه در خلوت تشـریف بیاورید تا دو به‌دو در باب مسـائل مملکت و مشـکلاتِ جاری حرف بزنیم و بعد، شـما نظریّات و خواسته های مـرا به گوش طلّاب جوانِ حوزه برسـانید....

ـ سعی می کنم، آقا.

ـ طلبهٔ جوان، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف های نکوبیده را بکوبد.

شـب به شـدّت سـرد بود، دلِ روح الله، به حدّت گرم ـ «که آتشـی که نمیرد، همیشـه در دلِ او بود.» ـ .

مـدرّس بـه طـلّابِ هنوز ایسـتاده گفـت: می بینم که درجـا می جنبید امّا جرئـت ترکِ مجلس مـرا نداریـد... تشـریف ببرید! تشـریف ببرید! اگر می خواهید پیِ این طلبهٔ جـوان بروید و با او طرحِ دوسـتی بریزید، شـتاب کنید که فرصت از دسـت خواهد رفت... .

طُـلّاب جـوان، در عـرضِ پیاده رو در کنار هم، همه سـر بـر جانبِ حاج آقـا روح الله گردانده، می رفتنـد ـ در سـکوت ـ و نگیـن کـرده بودند او را.

چه کسی می بایست آغاز کند؟

ـ حاج آقا موسـوی! ما همه مشـتاقیم که با نظریّاتِ شـما آشـنا شـویم... ما مُشـتاقِ دوسـتیِ با شـما هستیم....

سنگ روی سنگ، برای ساختنِ اَرکی به رفعتِ ایمان.

شهرِ سرد.

مهتابِ سرد.

یک تاریخ سرما.

و جوانی که با آتشِ درون، پیوسته در مخاطرهٔ سوختن بود....

سه دیدار، نادر ابراهیمی

درک و دریافت

۱ متن «دیدار» را از نظر زاویهٔ دید، زمان و مکان بررسی کنید.

۲ نویسنده در این متن، کدام ویژگی های شخصیت امام خمینی ﷺ را معرّفی می کند؟

https://konkur.info

https://konkur.info

ادبیات جهان

درس هفدهم: خاموشی دریا

کارگاه متن‌پژوهی

گنج حکمت: تجسّم عشق

درس هجدهم: خوان عدل

کارگاه متن‌پژوهی

روان‌خوانی: آذرباد

https://konkur.info

درس هفدهم

خاموشی دریا

از شعله
به خاطر روشنایی‌اش
سپاسگزاری کن،
امّا چراغدان را هم
که همیشه صبورانه در سایه می‌ایستد،
از یاد مبر.

***

گریه کنی اگر
که آفتاب را ندیده‌ای
ستاره‌ها را هم
نمی‌بینی.

***

ماهی در آب خاموش است و
چارپا روی خاک هیاهو می‌کند و
پرنده در آسمان آواز می‌خواند.
آدمی،
امّا
خاموشی دریا و
هیاهوی خاک و
موسیقی آسمان را در خود دارد.

***

https://konkur.info

هنگامی که
در فروتنی،
بزرگ باشیم،
بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده‌ایم.
***
ممکن
از ناممکن می‌پرسد:
«خانه‌ات کجاست؟»
پاسخ می‌آید:
«در رؤیای یک ناتوان.»

ماه نو و مرغان آواره، رابیندرانات تاگور

https://konkur.info

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ با توجّه به رابطهٔ معنایی «تضمّن»، جاهای خالی را پر کنید.

- دریا و .....
- فصل و .....

۲ نوع « واو» (عطف ، ربط) را در بند سوم درس مشخّص کنید.

۳ جمله‌های زیر را بخوانید:

الف) طبیعت، زیبا است.

ب) طبیعت ، زیبا آفریده شده است.

حذف واژهٔ « زیبا » از کدام جمله، نظم دستوری و معنایی جمله را برهم می‌زند؟

مشاهده می‌کنید که جملهٔ «الف» پس از حذف واژهٔ «زیبا» از نظر اجزای دستوری جمله، ناقص و ناکامل می شود؛ چون «زیبا» مسندِ جمله و از اجزای اصلی آن است ولی جملهٔ «ب» پس از حذف «زیبا » همچنان کامل است؛ چون «زیبا» در این جمله، قید است و حذف آن نقصی در ساختار دستوری جمله ایجاد نمی کند.

■ اکنون، هر یک از واژه‌های زیر را در دو جمله به گونه‌ای به کار ببرید که در جملهٔ نخست، «مسند» و در جملهٔ دیگر، «قید» باشد.

- خندان
- چگونه

https://konkur.info

قلمرو ادبی

۱ دو نمونه آرایهٔ «تشخیص» در متن درس مشخّص کنید.

۲ در متن درس،«آفتاب» و « ستاره»، در کدام مفاهیم استعاری به کار رفته‌اند؟

قلمرو فکری

۱ در بند نخست این سروده، منظور شاعر از «چراغدان» چه کسانی است؟

۲ در بند سوم، بر چه موضوعی تأکید شده است؟

۳ دربارهٔ ارتباط معنایی عبارت زیر، با متن درس توضیح دهید.

■ از آسمان تاج بارد امّا بر سر آن کس که سر فرو آرد. **خواجه عبدالله انصاری**

۴ با توجّه به بند پایانی، ویژگی مهمّ انسان توانمند چیست؟

۵ ..... .

https://konkur.info

تجسّم عشق

آنگاه برزیگری گفت: با ما از «کار» سخن بگو،
و او در پاسخ گفت:
من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی است؛ مگر آنکه شوقی باشد،
و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد،
و دانش همیشه بیهوده است ؛ مگر آنکه کاری باشد،
و کار همیشه تهی ست؛ مگر آنکه مِهری باشد.
شما را اگر توان نباشد که کار خود به عشق در آمیزید، و پیوسته بار وظیفه‌ای را بی‌رغبت به دوش کشید،
زنهار، دست از کار بشویید؛
زیـرا آن کـه بـا بی‌میلی، خمیری در تنور نهد، نانِ تلخی واسـتاند که انسـان را تنها نیمه سیر کند.
کار، تجسّم عشق است!

پیامبر و دیوانه، جبران خلیل جبران

https://konkur.info

درس هجدهم

خوان عدل

شرق از آنِ خداست
غرب از آنِ خداست
و سرزمین های شمال و جنوب نیز
آسوده در دستان خداست.

***

اوست که عادل مطلق است،
و خوان عدل خود را بر همگان گسترده
باشد که از میان اَسمای صدگانه‌اش،
او را به همین نام بستاییم،
آمین!

***

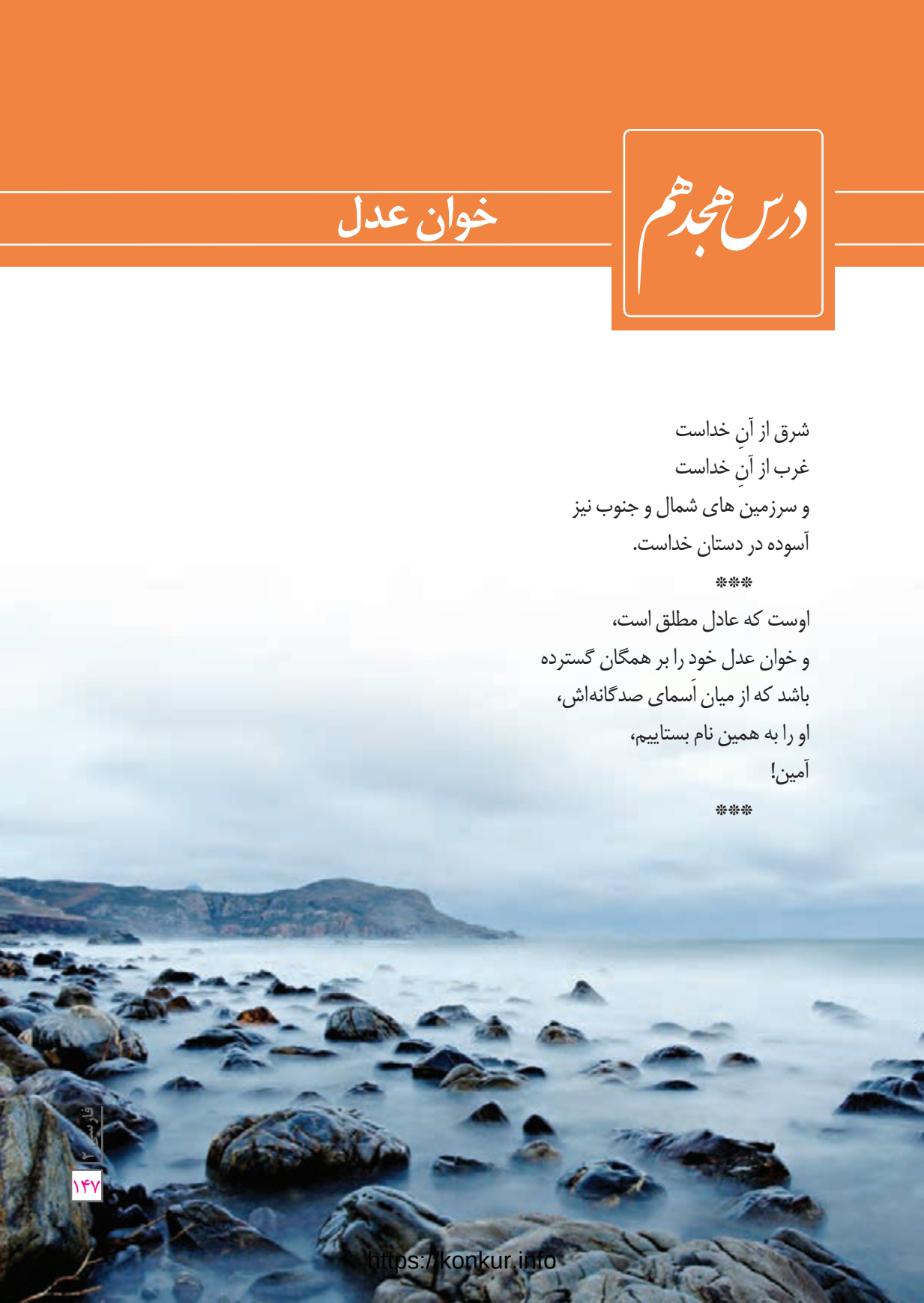

https://konkur.info

اگر فکر و حواسم این جهانی است،
بهره ای والاتر از بهر من نیست
روح را خاک نتواند مبدّل به غبارش سازد،
زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود.

***

هر نَفَسی را دو نعمت است:
دم فرودادن و برآمدنش؛
آن یکی مُمدّ حیات است،
این یکی مُفرِّح ذات؛
و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است
و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج
و شکر او کن، به وقت رَستن از رنج.

***

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم
تو در کلبه و خیمهٔ خود باز بمان
بگذار که سرخوش و سرمست به دوردست‌ها روم
و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

***

او اختران را در آسمان نهاده
تا به برّ و بحر نشانمان باشند
تا نگه به فرازها دوزیم
تا از این ره، لذّت اندوزیم.

دیوان غربی ـ شرقی، یوهان ولفگانگ گوته

https://konkur.info

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی

۱ کاربرد معنایی واژهٔ «دم» را در متن درس بررسی کنید.

۲ در هر یک از گروه‌های اسمی زیر، هسته و وابسته‌های آن را مشخّص کنید.

- همین نام
- اسمای صدگانه‌اش

۳ بن ماضی و بن مضارعِ «رَستن» را بنویسید.

۴ برای هر یک از فعل‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

- مضارع اخباری (.....)
- ماضی نقلی (.....)
- مضارع التزامی (.....)

قلمرو ادبی

۱ کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیرپذیری «گوته» از گلستان سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید.

۲ با توجّه به متن درس، جدول زیر را کامل کنید.

آرایهٔ ادبی	نمونه	مفهوم
مجاز	.....	.....
کنایه	.....	.....

https://konkur.info

قلمرو فکری

۱ بند نخست درس، یادآور کدام صفات خداوند است؟

۲ گوته، شیفته و دلبستهٔ شعر و اندیشهٔ حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیرپذیری از حافظ سروده است:

«مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش، بیتی چند از غزل‌های شورانگیز تو را می‌خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهزنان کوه و دشت را بترساند؟»

الف) کدام قسمت از متن درس با سرودهٔ بالا ارتباط معنایی دارد؟

ب) بیتی از حافظ بیابید که با سرودهٔ بالا مناسبت داشته باشد؟

۳ این بخش از سرودهٔ گوته، بیانگر چه دیدگاهی است؟

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج
و شکر او کن، به وقت رَستن از رنج.

۴ کدام بخش از سرودهٔ گوته، با متن زیر هم‌نواست؟

در کویر، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده، دیگر هیچ نیست. صحرای بی‌کرانهٔ عدم است... راه، تنها به سوی آسمان باز است. آسمان، کشور سبز آرزوها، چشمهٔ موّاج و زلال نوازش‌ها، امیدها و ...

علی شریعتی

۵ ..... .

https://konkur.info

روان‌خوانی آذرباد

صبح بود و پرتو آفتاب مانند طلا روی امواج دریا می‌درخشید. نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته، به پیش می‌رفت. از سوی دیگر، هلهله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرّک دیگری شروع می شد. در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز بود.

آذرباد، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سَر بخورد. بیشتر مرغ‌های دریایی نمی‌خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می‌دانستند، بیاموزند. برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذّت می‌برد. او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می‌شود که او محبوبیّت خود را میان دیگران از دست بدهد.

مادرش پرسید: «چرا ... آذرباد؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی‌پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسرم چرا غذا نمی‌خوری؟ تو یک پارچه پوست و استخوان شده‌ای.»

آذرباد گفت: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می‌خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم.»

پدرش با مهربانی گفت:

«ببین پسرم! زمستان نزدیک است و قایق‌رانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی‌ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرینِ پرواز کار بدی نیست ولی برای تو نان و آب نمی‌شود. پسرم، فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک است.»

آذرباد سرش را به علامت رضا تکان داد و برای چند روزِ آینده، کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی‌توانست راضی کند. با خود می‌اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چقدر می‌توانست پیشرفت بکند. طولی نکشید که آذرباد دوباره تنها شد. دور از ساحل، گرسنه ولی خوشحال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.

مسئلهٔ اصلی سرعت بود و او با یک هفته تمرین توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدّتی فرسنگ‌ها راه می‌رفت و با این سرعت، معمولاً بال‌های او ثبات خود را از دست می‌دادند. باز هم تمرین می کرد. هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی هر بار

https://konkur.info

بال چپش چند ثانیه از حرکت باز می‌ایستاد و در این حال به‌شدّت به طرف چپ کشیده می‌شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و هر بار وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می‌رسید، بال هایش در هم می‌پیچید، مقداری از پرهایش کنده می‌شد و به سختی در آب می‌افتاد.

اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی، زودگذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویهٔ پروازش را عوض کرد، باز همان اتّفاق همیشگی روی داد؛ بال‌هایش در هم پیچید و به سختی در دریا افتاد. وقتی به خود آمد، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذرباد مدّتی روی آب شناور بود. خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می‌رفت از درون خود ندایی شنید: «این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سر راه تو مشکلاتی نهاده‌است. وقتی می‌توانستی این‌طور پروازها را بیاموزی که تکامل مغزت از این بیشتر می‌بود. اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال‌های کوتاه می‌داشتی. پدرت حق داشت، باید حماقت را کنار بگذاری، به دیگران بپیوندی و از اینکه مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد، با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد....

https://konkur.info

روزها گذشت. آذرباد با خود می‌اندیشید: «آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟» می‌توانم بال‌هایم را جمع کنم و فقط با نوک آنها پرواز کنم. آذرباد سپس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، بال‌هایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد. چشم‌هایش را در جهت خلاف باد بست و همین طور که باد، محکم به صورتش می خورد، وجد و شادی را در رگ‌های خود حس می‌کرد. آذرباد از اینکه پیمان خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت.

پیش از سپیده‌دم، آذرباد شروع به تمرین کرده بود. از شعف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می‌کرد و از اینکه بر ترس خود غلبه کرده بود، به خود می‌بالید. به سوی دریا سرازیر شد. پس از پیمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی باد را می‌شکافت و به پیش می‌رفت. با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی‌کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگ‌ترین لحظه در تاریخ مرغ‌های دریایی بود.

آذرباد به طرف مکان دورافتادهٔ خود رفت و به تمرین خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هوانوردی آشنا می‌شد. آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می‌کرد؛ حلقه زدن، کندغلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

او با خوشحالی، پیش از فرود آمدن در هوا حلقه‌ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همهٔ مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می‌فهمیم که توانایی ما مرغان‌دریایی بیش از آن است که گمان می‌کردیم. حالا زندگی چقدر پر معنی شده است. ما می‌توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده‌اند و مشغول مشورت دربارهٔ مسئله‌ای هستند. مدّتی در این حالت، نگران بودند.

«آذرباد! در وسط بایست!»، صدای رئیس گروه، خشک و جدّی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: افتخار یا ننگی بزرگ!

رئیس گروه داد زد: «آذرباد! برای ننگ بزرگی که به وجود آورده‌ای، رو به روی مرغ‌های دریایی بایست! یک روز خواهی دانست که سرپیچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.»

مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیّتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذرباد خاموش نماند.

https://konkur.info

«سرپیچی از قوانین اجتماع؟ این غیر ممکن است! برادران من، چه کسی مسئولیّت را بهتر از آن مرغ دریایی می‌فهمد که مفهوم و هدف والاتری در زندگی می‌جوید؟! هزاران سال ما برای پیدا کردن کلّهٔ ماهی‌ها و نانِ مانده در میان قایق‌ها و صخره‌ها تلاش کرده‌ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم: آموختن، یافتن و آزاد بودن. تنها اندکی مهلت به من بدهید تا به شما نشان بدهم که چه یافته‌ام.»

مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آنچه را که می‌توانستند در پرواز بیابند، بپذیرند. آنها نخواستند چشمان خود را باز کنند و به دقّت به دنیا بنگرند. آذرباد هر روز چیز تازه‌ای یاد می‌گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند، خودش به تنهایی انجام می‌داد. از قیمتی که برای به دست آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ غمگین نبود. آذرباد در این مدّت درک کرد که زندگیِ یکنواخت، ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می‌کنند.

عصر یک روز دو مرغ آمدند و آذرباد را در آسمانِ آرام و راحتش یافتند. آذرباد پرسید: «شما کی هستید؟»

ـ «آذرباد، ما از گروه تو هستیم. ما برادران توایم و آمده‌ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم.»

آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. حس می‌کرد که با سرعت دویست‌وپنجاه کیلومتر در ساعت، پروازی عادی می‌کند. سرعت دویست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تندتر برود. پس هنوز برای او محدودیّتی وجود داشت و با اینکه خیلی تندتر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسّر نبود.

یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید، مشغول تمرین حلقه زدن با بال‌های بسته بود، اندیشه‌ای در خاطرش گذشت و چنین پرسید:

«پس بقیّه کجا هستند، بزرگ امید؟»

در اینجا مرغ‌ها افکار خود را به‌آرامی و بدون سروصدا به یکدیگر انتقال می‌دهند و آذرباد نیز از این فن استفاده می‌کرد.

«پس چرا مرغان بیشتری اینجا نیستند. در آنجا که پیش از این بودم ....»

بزرگ امید سخن او را برید و چنین گفت: «هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد ... می‌دانم! تنها جوابی که می‌توانم به تو بدهم این است که فراموش مکن که شاید میان یک میلیون

https://konkur.info

مرغ دریایی، تو تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگر می‌رفتیم که به نظر شبیه یکدیگر می‌آمدند؛ بدون اینکه به خاطر بیاوریم از کجا آمده‌ایم و اهمّیت بدهیم به اینکه به کجا می‌رویم.تنها برای آن لحظه زندگی می کردیم. می‌دانی ما چند مرحله از حیات را طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده‌هزار مرحله و بعد صدها مرحلهٔ دیگر را طی کردیم تا آموختیم تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است!

ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می‌آموزیم برمی‌گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت‌ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، این قدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله، عبور کنی و به اینجا برسی!»

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می‌آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد بِرناک بود، تجربه‌ها و اندیشه‌های استاد خود را حتّی سریع تر جذب می کرد. بالاخره روزی رسید که برناک باید می‌رفت. اینها آخرین کلمات برناک بودند: « آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می‌شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی‌اش در کرهٔ زمین می‌افتاد. همان‌طور که روی ماسه‌ها ایستاده بود با خود می‌اندیشید که شاید مرغی در کرهٔ زمین وجود داشته باشد که بخواهد مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکّهٔ نان رفتن بیابد. مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است، به مرغان دیگری که می‌خواهند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. شاگردان تو خیلی خوب پیش می‌روند و آنها به آسانی می‌توانند شاگردان جدیدی را آموزش دهند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می‌دانست که او تنها جسمی مرکّب از استخوان و پَر نیست بلکه مظهر و نمایندهٔ کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقیّد نمی‌شود.

«در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد.» یک حشره نیز همین کار را انجام می‌دهد. پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعهٔ مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای آنها تمرین پرواز، راحت‌تر از معنی

https://konkur.info

و هدف آن بود. «هریک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت هستیم، صورتی از آزادی مطلق.»

آذرباد وقت غروب این سخنان را می‌گفت: «آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن خود نزدیک می‌کند. هر چیزی که ما را محدود می‌کند، باید پشت سر گذاشته شود؛ برای این است که سرعت زیاد، کم و فنّ هوانوردی را می‌آموزیم.»

ولی هیچ کدام از شاگردان آذرباد، حتّی رزمیار هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می‌تواند تحقّق‌پذیر باشد.

«سرتا سر بدن شما چیزی جز اندیشه‌های شما نیست؛ یعنی همان‌طور که شما خود را می‌بینید. اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست، بشکنند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می‌گسلد.»

تا طلوع آفتاب، تقریباً هزار مرغ آنجا بودند و با کنجکاوی، آذرخش، یکی از شاگردان آذرباد را می‌نگریستند. دیگر برایشان مهم نبود که دیده شوند یا نه. آنها تنها گوش می‌دادند و می‌کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد دربارهٔ موضوعات بسیار ساده سخن می‌گفت. دربارهٔ اینکه یک پرنده باید پرواز را بیاموزد، و آزادی در نهاد اوست و باید محدودیت‌ها را پشت سر بگذارد.

عدّهٔ شاگردان هر روز بیشتر می‌شد. عدّه‌ای از روی کنجکاوی، عدّه‌ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می‌آمدند. یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: «شاگردان همه می‌گویند که تو حتّی اگرموجود شگفت‌انگیزی نباشی، هزار سال از زمانهٔ ما پیشرفته‌تری!»

آذرباد آهی کشید. افسوس، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند. با خود می‌اندیشید:

«وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می‌گویند یا خداست یا شیطان.»

«رزمیار، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همهٔ مرغان نهفته‌است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش ببینند. این است آنچه من از «عشق» می‌خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.

رزمیار، تو دیگر به من نیاز نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود!»

پرنده ای به نام آذرباد، ریچارد باخ، ترجمهٔ سودابه پرتوی

درک و دریافت

۱ این متن داستانی را از نظر زاویهٔ دید بررسی کنید.

۲ کدام خصلت‌های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟

https://konkur.info

نیایش

الهی

الهی، ز عصیان مرا پاک کن / در اعمالِ شایسته چالاک کن
به عصیان سراپای آلوده‌ام / سراپا ز آلودگی پاک کن
دلم را بده عزم بر بندگی / نه چون بی‌غمانم هوسناک کن
به خاک درت گر نیارم سجود / مکافات آن بر سرم خاک کن
نشاطی بده در عبادت مرا / دلِ لشکر دیو، غمناک کن
به حشرم بده نامه در دست راست / ز هولم در آن روز بی‌باک کن

ملّامحسن فیض کاشانی

https://konkur.info

واژه‌نامه

https://konkur.info

واژه‌نامه

ستایش: لطف خدا

ادبار: بدبختی، سیه‌روزی؛ متضادّ اقبال
اقبال: خوشبختی، سعادت
توفیق: آن است که خداوند، اسباب را موافق خواهش بنده، مهیّا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛ سازگار گردانیدن
تیره‌رایی: بداندیشی، گمراهی
چاشنی‌بخش: آنچه برای اثربخشی بیشتر کلام به آن اضافه می‌شود.
حلاوت: شیرینی
نژند: خوار و زبون، اندوهگین

درس اوّل: نیکی
گنج حکمت: همّت

جیب: گریبان، یقه
چنگ: نوعی ساز که سرِ آن خمیده است و تارها دارد.
حمیّت: غیرت، جوانمردی، مردانگی
دَغَل: ناراست، حیله‌گر
دون‌همّت: کوتاه همّت، دارای طبع پست و کوتاه اندیشه
زَنَخدان: چانه
شُغال: جانورِ پستانداری است از تیرهٔ سگان که جزو رستهٔ گوشتخواران است.
شَل: دست و پای از کار افتاده
شوریده‌رنگ: آشفته‌حال
غیب: پنهان، نهان از چشم؛ عالمی که خداوند، فرشتگان و ... در آن قرار دارند.
فروماندن: متحیّر شدن
قُوت: رزق روزانه، خوراک، غذا

درس دوم: قاضی بُست
شعرخوانی: زاغ و کبک

اطبّا: جمعِ طبیب، پزشکان
افگار: مجروح، خسته
ایزد: خدا، آفریدگار
برنشستن: سوار شدن
بی‌شبهت: بی تردید، بی شک
توقیع: مُهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه؛ توقیع کردن: مُهرزدن یا امضا کردن
چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر
حَشَم: خدمتکاران
خُطوات: جمعِ خُطوه، گام‌ها، قدم‌ها
خیرخیر: سریع، آسان
خیلتاش: هریک از سپاهیانی که از یک دسته باشند
دربایست: نیاز، ضرورت
دُرُست: تندرست، سالم
دوال: چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره
راغ: دامنهٔ سبز کوه، صحرا
رُقعت: رقعه، نامهٔ کوتاه، یادداشت
روضه: باغ، گلزار
زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن

https://konkur.info

زرِ پاره: قراضه و خُردهٔ زر، زرِ سکّه شده
سبحان الله: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی به کار می رود؛ معادلِ «شگفتا»)
سِتَدن: ستاندن، دریافت کردن
سرسام: تورّم سر و مغز و پرده‌های آن که یکی از نشانه‌های آن، هذیان بوده است.
سور: جشن
شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح
شراع: سایه‌بان، خیمه
صَعب: دشوار، سخت
صِلَت: انعام، جایزه، پاداش
ضَیعَت: زمین زراعتی؛ ضَیعَتک: زمین زراعتی کوچک
عارضه: حادثه، بیماری
علّت: بیماری
عزَّ و جَل: عزیز است و بزرگ و ارجمند
عِقد: گردن‌بند
غرامت‌زده: تاوان‌زده، کسی که غرامت کشد، پشیمان
غَزو: جنگ کردن با کافران
فارغ شدن: آسوده شدن از کار
فراخ تر: آسوده‌تر، راحت‌تر
فراغ: آسایش، آسودگی
فرودِ سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران
فیروزه‌فام: به رنگ فیروزه، فیروزه‌رنگ
قضا: تقدیر، سرنوشت
کافی: باکفایت، لایق، کارآمد
کران: ساحل، کنار، طرف، جانب
کراهیّت: ناپسندی
کوشک: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ
گداختن: ذوب کردن
گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن
لَختی: اندکی
لِلّهِ دَرُّکُما: خدا شما را خیر بسیار دهاد!
مبشّر: نویددهنده، مژده‌رسان
متقارب: نزدیک به‌هم، در کنار هم
محجوب: پنهان، مستور، پوشیده
مخنقه: گردن‌بند
مرغزار: سبزه‌زار، زمینی که دارای سبزه و گل‌های خودرو است.
مطرب: آوازخوان، نوازنده
مقرون: پیوسته، همراه
مهمّات: کارهای مهم و خطیر
مؤکّد: تأکیدشده، استوار
ناو: کشتی، به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی
ندیم: همنشین، همدم
نُکت: نکته‌ها
نماز پیشین: نماز ظهر
وَبال: سختی و عذاب، گناه
وزر: گناه
همایون: خجسته، مبارک، فرخنده
یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک‌تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می روند.

درس سوم: در امواج سند
گنج حکمت: چو سرو باش

افسر: تاج و کلاه پادشاهان
باره: اسب
برومند: بارآور، میوه‌دار
خرگه: خرگاه، خیمه به‌ویژه خیمهٔ بزرگ

https://konkur.info

دریا: در متن درس رود بزرگ مانند دریای نیل
دمار از کسی کشیدن: دمار از کسی برآوردن؛ کنایه از نابود کردن کسی
سیماب‌گون: به رنگ جیوه، جیوه‌ای؛ سیماب: جیوه
گِران: سنگین، عظیم

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....

درس پنجم: آغازگری تنها
روان خوانی: تا غزل بعد ...

اذن: اجازه، رُخصت
اعطا: واگذاری، بخشش، عطا کردن
افراط: از حد درگذشتن، زیاده‌روی، مقابلِ تفریط
التهاب: شعله‌ور شدن و برافروختن؛ مجازاً ناآرامی، بی‌قراری، اضطراب
بَختک: موجود خیالی یا سیاهی‌ای که برروی شخص خوابیده می‌افتد؛ کابوس
تحت الحمایگی: تحت‌الحمایه بودن؛ تحت‌الحمایه ویژگی کشور، سرزمین یا فردی است که معمولاً به‌موجب پیمانی با یک کشور نیرومند، تحت حمایت او درمی‌آید و در عوض، امتیازات و اختیاراتی به او می‌دهد. تحت‌الحمایگی در مورد یک کشور یا سرزمین، یکی از اشکال استعمار و مرحله‌ای قبل از تبدیل کامل به مستعمره است.
تفریط: کوتاهی کردن در کاری
توازن: تعادل، برابری
جنون: شیفتگی، شیدایی، شوریدگی
چنبره زدن: چنبر زدن، حلقه زدن، به‌صورت خمیده و حلقه‌وار جمع شدن
خصال: جمعِ خصلت، خوی‌ها ، خواه نیک باشد یا بد
دارالسّلطنه: پایتخت؛ در دورهٔ صفوی و قاجار، عنوان بعضی از شهرها که شاهزاده یا ولیعهد در آن اقامت داشت.
درایت: آگاهی، دانش، بینش
زبونی: فرومایگی، درماندگی
زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک دارای دوچرخ که در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می‌بستند.
شایق: آرزومند، مشتاق
صفیر: صدای بلند و تیز
طاقت فرسا: توان‌فرسا، سخت و تحمّل‌ناپذیر
غیرت: حمیّت، تعصّب
کورسو: نور اندک، روشنایی کم
معبد: پرستشگاه، محلّ عبادت
مقرّر: معلوم، تعیین‌شده
موعد: هنگام، زمان
موزون: هماهنگ، خوش‌نوا
نهیب: فریاد بلند، به‌ویژه برای ترساندن یا اخطار کردن
وجد: سرور، شادمانی و خوشی
ولایات: جمعِ ولایت؛مجموعه‌شهرهایی که تحت‌نظر والی اداره می‌شود؛ معادل شهرستان امروزی

https://konkur.info

درس ششم: پروردهٔ عشق
گنج حکمت: مردان واقعی

پرورده: پرورش یافته
جمله: همه، سراسر
جهانگیر: گیرندهٔ عالم، فتح کنندهٔ دنیا
جهد: کوشش، تلاش، سعی
چاره‌گری: تدبیر، مصلحت اندیشی
خَنیده: مشهور، معروف، نامدار؛ خنیده نام‌ترگشتن: مشهورتر شدن، پرآوازه‌تر گردیدن
خویشان: جمع خویش، اقوام
رایت: بیرق، پرچم، دِرَفش
سرشت: فطرت، آفرینش، طبع
غایت: پایان، فرجام، نهایت
گزاف‌کاری: زیاده‌روی، بیهوده‌کاری
محمل: کجاوه که بر شتر بندند، مهد
موسم: زمان، هنگام

درس هفتم: باران محبّت
شعرخوانی: آفتاب حُسن

استحقاق: سزاواری، شایستگی
اصناف: جمعِ صنف، انواع، گونه‌ها، گروه‌ها
اعزاز: بزرگداشت، گرامیداشت
الوهیّت: خدایی، خداوندی
بُعد: دوری، فاصله
تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن
تلبیس: حقیقت را پنهان کردن، حیله و مکر به کار بردن، نیرنگ‌سازی
جلّت: بزرگ است
حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه
خزاین: جمعِ خزانه، گنجینه‌ها
خلیفت: خلیفه، جانشین
رأفت: مهربانی ، شفقت
ربوبیّت: الوهیّت و خدایی، پروردگاری
رغبت: میل و اراده، خواست
سست‌عناصر: بی‌اراده، بی‌غیرت
طوع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری
عنایت: توجّه، لطف، احسان
غَنا: بی‌نیازی، توانگری
قبضه: یک مشت از هر چیزی
قرب: نزدیک شدن، هم جواری
کبریایی: منسوب به کبریا، خداوند تعالی
متلألئ: درخشان، تابان
مذلّت: فرومایگی، خواری، مقابل عزّت
مُشتبِه: اشتباه‌کننده، دچار اشتباه؛ مشتبِه‌شدن: به اشتباه افتادن
مشعشع: درخشان، تابان
مقرّب: آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده است.
ملکوت: عالم غیب، جهان بالا
نفایس: جمعِ نفیسه، چیزهای نفیس و گران‌بها
وسائط: جمعِ وسیطه یا واسطه، آنچه که به مَدَد یا از طریق آن به مقصود می‌رسند.
هیئت: شکل، ظاهر، دسته‌ای از مردم

درس هشتم: در کوی عاشقان
گنج حکمت: چنان باش ...

تشییع: همراهی و مشایعت کردن جنازه تا گورستان
خوش‌لقا: زیبارو، خوش‌سیما
رضوان: بهشت، نام فرشته‌ای که نگهبان بهشت است.

https://konkur.info

زهد: پارسایی، پرهیزگاری
شبگرد: شبرو
شریعت: شرع، آیین، راه دین، مقابلِ طریقت
صنم: بُت، معشوق زیبارو (مجازاً)
عازم: رهسپار، راهی
قَدَّسَ الله روحه العَزیز: خداوند، روح عزیز او را پاک گرداند.
متّفق: همسو، هم‌عقیده، موافق
محضر: محلّ حضور، مجازاً مجلس درس یا مجلسی که در آن، سخنان قابل استفاده گفته می‌شود.
مرشد: آن که مراحل سیروسلوک را پشت‌سر گذاشته و سالکان را راهنمایی و هدایت می‌کند؛ مُراد، پیر، مقابلِ مُرید و سالک
مَلَک: فرشته
مناسک: جمعِ مَنسِک، اعمال عبادی، آیین‌های دینی
وعظ: اندرز، پند دادن

درس نهم: ذوق لطیف
روان‌خوانی: میثاق دوستی

آغوز: اوّلین شیری که یک ماده به نوزادش می‌دهد و سرشار از موادّ مقوّی است.
آماس: وَرَم، تَورّم؛ آماس کردن: گنجایش پیدا کردن، متورّم شدن
استسقا: نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد.
انعطاف: نرمش، آمادگی برای سازگاری با دیگران، محیط و شرایط آن
بالبداهه: بدون اندیشهٔ قبلی
بذله‌گو: شوخ، لطیفه پرداز
به نقد: درحال حاضر، در وضعیت موردنظر
پالیز: باغ، جالیز
تحفه: ارمغان، هدیه
تمکّن: توانگری، ثروت
تهنیت: شادباش گفتن، تبریک گفتن، تبریک
چابک: تند و فرز
دستخوش: آنچه یا آن که در معرض چیزی قرار گرفته یا تحت غلبه و سیطرهٔ آن است؛ بازیچه
سبک‌سری: سهل‌انگاری و بی‌مسئولیتی
شاب: بُرنا، جوان
شائبه: به شک اندازنده دربارهٔ وجود چیزی، و به مجاز، عیب و بدی یا نقص در چیزی؛ بی‌شائبه: بدون آلودگی و با خلوص و صداقت، پاک، خالص
شعرِ تمثیلی: شعر نمادین و آمیخته به مَثَل و داستان
صَباحت: زیبایی، جمال
عندلیب: بلبل، هزاردستان
فرخنده: مبارک، خجسته
فرط: بسیاری
گیوه: نوعی کفش با رویه‌ای دست باف
لطایف: جمعِ لطیفه، نکته‌های دقیق و ظریف، دقایق؛ سخنان نرم ودلپذیر
لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند.
متعصّب: غیرتمند
مسرّت: شادی، خوشی
مسرور: شادمان، خشنود
مشیّت: اراده، خواست
میثاق: عهد و پیمان
نکبت‌بار: شوم و ایجادکنندهٔ بدبختی و خواری
نَمَد: پارچه کلفت که از کوبیدن و مالیدن پشم یا کُرک به دست می‌آید و از آن به‌عنوان فرش استفاده می‌کنند یا کلاه و بالاپوش می‌سازند؛ بالاپوشِ نمدی

https://konkur.info

درس دهم: بانگ جرس
گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن

بار: اجازه، رخصت؛ بارِ عام: پذیراییِ عمومی، شرفیابی همگانی؛ مقابل بارِ خاص (پذیراییِ خصوصی)
باره: اسب
برگ: توشه و هر چیز مورد نیاز؛ مایحتاج و آذوقه
تابناک: درخشان، نورانی
جرس: زنگ
جولان: تاخت و تاز
چاووش: آن‌که پیشاپیش زائران حرکت می‌کند و با صدای بلند و به آواز اشعار مذهبی می‌خواند.
خاره: سنگ خارا، سنگ
راهوار: آنچه با شتاب اما نرم و روان حرکت می‌کند؛ خوش حرکت و تندرو
رحیل: از جایی به جای دیگر رفتن، کوچ کردن، سفر کردن
رَشحه: قطره، چکّه
رُفت: رُفتن، زدودن
رکاب: حلقه‌ای فلزی که در دو طرف زین اسب آویخته می‌شود و سوار پا در آن می‌گذارد.
سترگ: بزرگ، عظیم
عَلَم: پرچم
فرض: واجب گردانیدن، آنچه انجام آن بر عهدهٔ کسی نهاده شده باشد، لازم، ضروری
کران: طرف، جهت، کنار
کلاف: نخ و ریسمان و جز آن‌که گرد کرده باشند، ریسمان پیچیده گرد دوک
محوطه: پهنه، میدانگاه، صحن
مَشک: انبان، خیک، کیسه‌ای از پوست گوسفند
نیلی: به رنگ نیل، کبود
وادی: سرزمین
ولی: دارندهٔ بالاترین مقام در دین پس از پیغمبر ﷺ، دوست
همپا: همراه، هم‌قدم، هر یک از دو یا چند نفری که با هم کاری انجام می‌دهند. همپایی: همگامی، همراهی

درس یازدهم: یاران عاشق
شعرخوانی: صبح بی تو

آدینه: روز جمعه، آخرین روز هفته
انکار: باور نکردن، نپذیرفتن، نفی کردن
بیعت: پیمان، عهد، پیمان بستن برای فرمان‌برداری و اطاعت از کسی
چنبر: حلقه و هر چیز حلقه مانند؛ چنبر نفس: چنبر زدنِ مارِ نفس
رَستن: رهاشدن، نجات یافتن
روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی
سیمینه: منسوب به سیم، سیمین، اشیای ساخته شده از سیم یا نقره
مدار: مسیری معمولاً دایره‌ای شکل که در آن چیزی به دور چیز دیگر می‌چرخد؛ مسیر
مرهم: هر دارویی که روی زخم گذارند، التیام بخش
منکر: انکار کننده، ناباور

درس دوازدهم: کاوهٔ دادخواه
گنج حکمت: کاردانی

آوری: بی‌گمان، بی‌تردید، به‌طور قطع
اژدهاپیکر: در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها
اساطیر: جمعِ اسطوره؛ افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان ملل قدیم

https://konkur.info

الحاح: اصرار، پافشاری کردن
بازارگاه: جای خرید و فروش، بازار؛ در متن درس، مقصود اهل بازار است.
پایمردان دیو: دستیاران حکومت، توجیه‌کنندگانِ حکومت بیداد
پایمردی: خواهشگری، میانجی‌گری، شفاعت
پشتِ پای: روی پا، سینهٔ پا
تَرگ: کلاه‌خود
تفرّج: گشت‌وگذار، تماشا، سیر و گردش
خجسته: فرخنده، مبارک
خوالیگر: آشپز
درفش: پرچم، بیرق
درفش‌کاویان: درفش ملّی ایران در عهد ساسانی، (کاویان یا کاویانی: منسوب به کاوه)
دژم: خشمگین
زخمِ درای: ضربهٔ پتک؛ درای، در اصل زنگ کاروان است.
سپردن: پای‌مال کردن و زیر پا گذاشتن
سپهبَد: فرمانده و سردار سپاه
سَبُک: سریع، شتابان
سروش: فرشتهٔ پیام‌آور، فرشته
شمار گرفتن: حساب پس دادن
غو: فریاد، بانگ و خروش، غریو
فایق: دارای برتری، مسلّط، چیره
فریـاد خواندن: فریاد خواسـتن، طلـب یاری کردن، دادخواهـی کردن
گُرز گاوسر: گرزی که سر آن شبیه سرِ گاو بوده است.
گیهان خدیو: خدای جهان (گیهان: کیهان، جهان، گیتی)
لاف: سخنان بی‌پایه و اساس، دعوی باطل، ادّعا؛ لاف‌زدن: خودستایی کردن، ادّعای باطل کردن
مجرّد: صِرف، تنها
محضر: استشهادنامه، متنی که ضحّاک برای تبرئهٔ خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.
موبد: روحانی زردشتی، مجازاً دانشمند، دانا
نفیر: صدای بلند، فریاد
هنر: فضیلت، استعداد، شایستگی، لیاقت
یکایک: ناگهان

درس سیزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....

درس چهاردهم: حملهٔ حیدری
شعرخوانی: وطن

آوردگاه: میدان جنگ، نبردگاه
اَبرَش: اسبی که دارای پوست خال‌دار یا رنگ به رنگ (به‌ویژه سرخ و سفید) است. در اینجا مطلق اسب منظور است.
امتناع: سرباز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی، خودداری کردن
برافراختن: برافراشتن، بلند کردن
پور: فرزند مذکّر، پسر
تپیدن: بی قراری و اضطراب نمودن، لرزیدن از ترس
حبیب: دوستدار، یار، از القاب رسول اکرم ﷺ

https://konkur.info

حرب: جنگ و نزاع
خدو: آب دهان، بزاق
دستوری: رخصت، اجازه دادن
رزمگه: مخفّف رزمگاه، میدان جنگ
ژَنده: بزرگ، عظیم
ژیان: خشمناک، خشمگین
سهم: ترس
سهمگین: هراس‌انگیز، ترس‌آور
ضرب: زدن، کوفتن
غزا: پیکار، جنگ
غضنفر: شیر
قبا: نوعی جامهٔ جلوباز که دو طرف جلوی آن با دکمه بسته می‌شود.
کیش: آیین، دین، مذهب
کیمیا: مادّه‌ای فرضی که به گمان پیشینیان، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند.
منزّه: پاک و بی‌عیب
هژبر: شیر

درس پانزدهم: کبوتر طوق‌دار
گنج حکمت: مهمان ناخوانده

اختلاف: رفت‌وآمد
استخلاص: رهایی جُستن، رهایی دادن
اعتذار: عذرخواهی، پوزش‌خواهی
التفات: توجّه
اِمام: راهنما، پیشوا
اولی‌تر: شایسته‌تر، سزاوارتر
اهمال: کوتاهی، سهل‌انگاری کردن
براثر: به دنبال؛ اثر: ردّپا
تخلّص: رهایی
تعاون: یکدیگر را یاری کردن، یاری رساندن
تکفّل: عهده دار شدن
تگ: دویدن
تیمار: مواظبت، مراقبت
ثِقَت: اطمینان، خاطر جمعی
جال: دام و تور
حَبّه: دانه
خایب: ناامید، بی‌بهره
دَها: زیرکی، هوشمندی
راه تافتن : راه را کج کردن، تغییر مسیر دادن
رخصت: اجازه، اذن دادن
ریاحین: جمعِ ریحان، گیاهان خوشبو
زُمرّد: سنگ قیمتی به رنگ سبز
زهاب: آبی که از سنگی یا زمینی می‌جوشد؛ جای تراویدن آب در چشمه و مانند آن؛ مجازاً اشک
ستیزه‌روی: گستاخ و پُررو
سَر: رئیس
سیادت: سروری، بزرگی
شکاری: منسوب به شکار؛ صید، نخجیر
صافی: پاک، بی‌غش، خالص
صواب: صلاح و درست
طاعن: سرزنشگر، عیب جو
عقده: گره
قفا: پشت گردن؛ دنبال و پی
گُرازان: درحال گرازیدن و به ناز و تکبّر راه رفتن، خرامان
گَشن: انبوه، پُرشاخ‌وبرگ
مُتَصَیَّد: شکارگاه
متواتر: پی‌درپی، پیاپی
مجادله: جدال و ستیزه
مطاوعت: فرمان‌بری

https://konkur.info

مطلق: رهاشده، آزاد
مُطَوَّقه: طوق‌دار
مظاهرت: یاری کردن، پشتیبانی
معونت: یاری، کمک
ملالت: آزردگی، ماندگی، به ستوه آمدن
ملامت: سرزنش
ملول: سست و ناتوان، آزرده
مناصحت: اندرز دادن
منقطع: بریده، قطع‌شده
مواجب: جمعِ موجب، وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است.
مواضع: جمعِ موضع، جای‌ها
موافق: همراه، هم‌فکر
موالات: با کسی دوستی و پیوستگی داشتن، دوستداری
مودّت: دوستی، محبّت، دوستی گرفتن
ناحیت: ناحیه، سرزمین
نَزِه: باصفا، خوش آب وهوا، خرّم
همگنان: همگان، همه
ورطه: مهلکه، خطر و دشواری
وقیعت: بدگویی، سرزنش، عیب‌جویی

درس شانزدهم: قصّهٔ عینکم
روان‌خوانی: دیدار

ابلاغ: رساندن نامه یا پیام به کسی
ارک: قلعه، دژ
برّ و برّ: با دقّت، خیره‌خیره
بور: سرخ؛ بورشدن: شرمنده شدن، خجلت‌زده شدن
تأثّر: اثرپذیری، اندوه
تعلیمی: عصای سبکی که به‌دست گیرند.
تلمّذ: شاگردی کردن، آموختن
چُرتکه: واژهٔ روسی؛ وسیله‌ای برای محاسبهٔ جمع و تفریق شامل چند رشته سیم که در چهارچوبی قرار دارد. در دو رشته چهار مهره و در بقیه ده مهرهٔ متحرّک که نمایندهٔ یک تا ده است، جای دارد.
چلّه: زه کمان که انتهای تیر در آن قرار دارد و با کشیدن و رها کردن آن، تیر پرتاب می‌شود.
رفعت: اوج، بلندی، والایی
سو: دید، توان بینایی
شماتت: سرکوفت، سرزنش، ملامت
شوربا: آش ساده که با برنج و سبزی می‌پزند.
صورتک: چهره‌ای مصنوعی که چهرهٔ اصلی را می‌پوشاند و در آن سوراخ هایی برای چشم و دهان تعبیه شده است؛ نقاب (فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در حوزهٔ هنرهای تجسمی، صورتک را در برابر «ماسک» به تصویب رسانده است)
عیار: خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛ تمام عیار: کامل و بی‌نقصان، پاک، خالص
فرام: فریم(frame)، قاب عینک
فرنگی‌مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار می‌کند، متجدّد
فرنگی‌مآبی: به شیوهٔ فرنگی‌ها و اروپایی‌ها، (مآب به معنای بازگشت یا جای بازگشت است، امّا در اینجا معنای شباهت را می‌رساند.)
قدّاره: جنگ افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛ قدّاره‌کش: کسی که با توسّل به زور، به مقاصد خود می‌رسد.
قُلا: کمین؛ قُلا کردن: کمین کردن، در پی فرصت بودن
قوّال: در اینجا مقصود بازیگر نمایش‌های دوره‌گردی است.
کذا: آن چنانی، چنان

https://konkur.info

کلون: قفل چوبی که پشت در نصب می‌کنند و در را با آن می‌بندند.
کمیسیون: واژهٔ فرانسوی؛ هیئتی که وظیفهٔ بررسی و مطالعه دربارهٔ موضوعی را برعهده دارد؛ جلسه (مجازاً)؛ کمیسیون کردن: تشکیل جلسه دادن
متجدّدانه: نوگرایانه، روشنفکرانه
محقّر: کوچک، حقیر
مخاطره: خطر، خود را در خطر انداختن
مسامحه: آسان گرفتن، ساده انگاری
مسحور: مفتون، شیفته، مجذوب
مشروعیّت: منطبق بودن رویه‌های قانون‌گذاری و اجرایی حکومت با نظر مردم آن کشور
مُضحک: خنده‌آور، مسخره آمیز
مغتنم: با ارزش، غنیمت شمرده
مُهملی: بی کارگی و تنبلی
موقّر: با وقار، متین
مهیب: سهمگین، ترس‌آور
نخ قند: نوعی نخ که از الیاف کَنَف ساخته می‌شود.
هفت صندوقی: دستهٔ هفت صندوقی، گروه‌های نمایشی دوره‌گردی بوده‌اند که با اجرای نمایش‌های روحوضی، اسباب سرگرمی و خندهٔ مردم را فراهم می‌کردند. این گروه‌ها وسایل و ابزار خود را در صندوق‌هایی می‌نهاده‌اند. پرجاذبه‌ترین و کامل‌ترین گروه آنهایی بودند که هفت صندوق داشته‌اند. به هریک از بازیگران گروه «قوّال» یا «قوّالک» می‌گفته‌اند.
یُغور: درشت و بدقواره

درس هفدهم: خاموشی دریا
گنج حکمت: تجسّم عشق

برزیگر: برزگر، دهقان، کشاورز
چراغدان: جایی یا ظرفی که در آن چراغ بگذارند.

درس هجدهم: خوان عدل
روان خوانی: آذرباد

برّ: خشکی، بیابان
خوان: سفره یا طَبَقی که در آن، غذا می‌گذاشتند.
رَستن: نجات یافتن، رها شدن
ریشخند: تمسخر
شَعَف: خوشی، شادمانی
مبدّل: دگرگون، تغییرداده شده
مطلق: بی‌شرط و قید
معتبر: محترم، ارزشمند
مُفرِح: شادی‌بخش، نشاط‌آور
مقیّد: گرفتار، بسته، در قید شده
مُمد: مددکننده، یاری‌دهنده
هلهله: سروصدای همراه با شادی و شور و شوق، خروش

نیایش: الهی

چالاک: چابک، تند و فرز
حشر: رستاخیز، قیامت
عصیان: نافرمانی، گناه و معصیت
هول: ترس، هراس

https://konkur.info

https://konkur.info

کتابنامه

- ابراهیمی، نادر(۱۳۷۷) ، **سه دیدار**، تهران، حوزهٔ هنری سازمان تبلیغات اسلامی: چاپ اوّل.
- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۹۵)، **دستور تاریخی زبان فارسی**، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).
- اسلامی ندوشن، محمدعلی(۱۳۷۰)، **روزها**، تهران، انتشارات یزدان: چاپ اوّل.
- اعتصامی، پروین(۱۳۷۴)، **دیوان پروین اعتصامی**، مقدمه و تنظیم شهرام رجب‌زاده، تهران: قدیانی: چاپ اوّل.
- اکبری، منوچهر(۱۳۷۱)، **نقد و تحلیل ادبیات انقلاب اسلامی**، تهران: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی.
- انصاری، خواجه عبدالله (۱۳۹۰)، **مناجات‌نامه**، تصحیح شهاب‌الدین خرمشاهی، تهران، انتشارات دوستان: چاپ اوّل.
- انوری، حسن (۱۳۹۳)، **فرهنگ بزرگ سخن**، تهران، انتشارات سخن: چاپ هشتم.
- باطنی، محمدرضا (۱۳۹۱)، **توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی**، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- بهار، محمدتقی(۱۳۳۵)، **دیوان ملک‌الشعرای بهار**، به کوشش محمد ملک‌زاده، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- بیدل دهلوی، عبدالقادر(۱۳۸۷) **کلیات میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی**، بر اساس نسخه خال محمد خجسته و خلیل الله خلیلی، به کوشش فرید مرادی، تهران، انتشارات زوّار: چاپ اوّل.
- بیدل دهلوی، عبدالقادر(۱۳۶۶)، **دیوان اشعار**، تصحیح حسین آهی، تهران: انتشارات فروغی.
- بیهقی، ابوالفضل(۱۳۵۰)، **تاریخ بیهقی**، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.
- ترکی، محمدرضا(۱۳۹۵)، **ادبیات انقلاب اسلامی**، تهران: انتشارات سمت.
- پرویزی، رسول(۱۳۵۷)، **شلوارهای وصله‌دار**، تهران: انتشارات جاویدان.
- حافظ، خواجه شمس‌الدّین محمّد(۱۳۶۹)، **دیوان حافظ**، به اهتمام محمّد قزوینی قاسم غنی، تهران، انتشارات زوّار: چاپ اوّل.
- حمیدی شیرازی، مهدی(۱۳۸۲)، **فنون شعر و کالبدهای پولادین آن**، تهران: نشر عطایی، چاپ اوّل.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل(۱۳۶۹)، **دیوان اشعار خاقانی**، تصحیح ضیاءالدین سجادی، تهران: انتشارات زوّار.
- خانلری، پرویز(۱۳۹۱)، **تاریخ زبان فارسی**، تهران، فرهنگ نشر نو: چاپ نهم.
- خلیل جبران، جبران (۱۳۸۹)، **پیامبر و دیوانه**، تهران: نشر کارنامه.
- خواجوی کرمانی، محمود بن علی(۱۳۹۴)، **دیوان خواجوی کرمانی**، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، ویراست نو: فرید مرادی، تهران، انتشارات نگاه: چاپ اوّل.
- دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۷)، **لغت نامهٔ دهخدا**، تهران، مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران: چاپ دوم

https://konkur.info

از دوره جدید.
- رابیندرانات تاگور(۱۳۹۱)، **ماه نو و مرغان آواره**، ترجمهٔ ع. پاشایی، تهران، نشر ثالث: چاپ دوم.
- رستگار فسایی، منصور(۱۳۷۲)، **انواع ادبی در شعر فارسی**، انتشارات نوید شیراز.
- ریچارد باخ، (۱۳۸۸)، **پرنده ای به نام آذرباد**، ترجمهٔ سودابه پرتوی، تهران، انتشارات امیرکبیر: چاپ هشتم.
- سبزواری، حمید(۱۳۷۳)، **سرود سپیده**، تهران: انتشارات کیهان.
- سپهری، سهراب (۱۳۷۰)، **هشت کتاب**، تهران، کتابخانهٔ طهوری، چاپ دهم.
- سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۶۲)، **کلیات سعدی**، به اهتمام محمد علی فروغی، تهران، انتشارات امیرکبیر: چاپ سوم.
- سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۶۸) **بوستان**، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی: چاپ سوم.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد آدم (۱۳۳۶)، **دیوان اشعار**، به اهتمام مدرّس رضوی، تهران: انتشارات کتابخانهٔ سنایی.
- سنگری، محمّدرضا (۱۳۹۳)، **از نتایج سحر (شعر انقلاب: تعریف، چیستی، ویژگی‌ها و ابعاد)**، تهران، انتشارات سورهٔ مهر: چاپ اوّل.
- شریعتی، علی (۱۳۴۹)، **کویر**، تهران: شرکت انتشارات.
- شفیعی کدکنی، محمّدرضا(۱۳۷۶)، **آیینه‌ای برای صداها**،تهران،سخن:چاپ اوّل.
- شفیعی کدکنی، محمّدرضا(۱۳۶۸) **موسیقی شعر**، تهران، انتشارات آگاه: چاپ دوم.
- شمیسا، سیروس (۱۳۸۷)، **انواع ادبی**، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.
- صائب تبریزی (۱۳۶۴)، **دیوان غزلیات صائب**، به کوشش محمّد قهرمان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۹)، **حماسه‌سرایی در ایران**، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- عطار نیشابوری، فریدالدین(۱۳۹۵)، **تذکرةالاولیاء**، به اهتمام محمد استعلامی، تهران: انتشارات زوّار: چاپ بیست و ششم.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۶۸)، **شاهنامه** (دفتر یکم)، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران: انتشارات روزبهان.
- فروزانفر، بدیع‌الزّمان (۱۳۶۱)، **شرح مثنوی شریف**، تهران: کتابفروشی زوّار، چاپ اوّل.
- فیض کاشانی، ملامحسن (۱۳۷۰)، **دیوان غزلیات فیض**، قم، سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه: چاپ اوّل.

https://konkur.info

- قبادیانی، ناصرخسرو(۱۳۸۶)، **دیوان اشعار ناصرخسرو قبادیانی**، تصحیح دکتر مهدی محقق، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- کاظمی، محمدکاظم(۱۳۹۰)، **ده شاعر انقلاب**، تهران: انتشارات سوره.
- کامور بخشایش، جواد(۱۳۹۴)، **زندان موصل**، خاطرات اسیر آزاد شدهٔ ایرانی: علی اصغر رباط جزی، تهران، انتشارات سورهٔ مهر: چاپ اوّل.
- گوته، یوهان ولفگانگ فن(۱۳۹۴)، **دیوان غربی- شرقی**، ترجمهٔ کورش صفوی، تهران، انتشارات هرمس: چاپ چهارم.
- متینی، جلال(۱۳۵۷)، **نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر**، تهران: کتابفروشی زوّار.
- مجد خوافی(۱۳۴۵) **روضهٔ خلد**، به کوشش حسین خدیو جم، تهران: کتابفروشی زوّار.
- امین‌پور، قیصر (۱۳۹۶)، **مجموعه کامل اشعار**، تهران، نشر مروارید، چاپ سیزدهم.
- محدّثی خراسانی، مصطفی(۱۳۸۷)، **مجموعه اشعار: بودن در نبودن**، تهران: انتشارات سورهٔ مهر.
- معیّری، محمّد حسن (۱۳۸۸)، **دیوان کامل رهی معیری**، به اهتمام کیومرث کیوان، تهران، انتشارات مجید: چاپ هشتم.
- معین، محمّد (۱۳۶۴)، **فرهنگ فارسی معین (شش جلد)**، تهران، انتشارات امیرکبیر: چاپ هفتم.
- منزوی، حسین(۱۳۹۵)، **مجموعه اشعار**، به کوشش محمّد فتحی، تهران، نشر نگاه: چاپ چهارم.
- منوچهری دامغانی، احمد بن قوص(۱۳۶۳)، **دیوان اشعار**، تصحیح سید محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات زوّار: چاپ اوّل.
- مولوی، جلال‌الدّین محمّد بلخی(۱۳۷۵)، **مثنوی معنوی**، تصحیح رینولد نیکلسون، در سه جلد: نشر مولی.
- میرصادقی، جمال(۱۳۶۵)، **ادبیات داستانی**، تهران، مؤسّسهٔ فرهنگی ماهور: چاپ دوم.
- میهنی، محمّد بن منوّر(۱۳۷۱)، **اسرارالتّوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید**، تصحیح محمّدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه: چاپ سوم.
- نجم‌الدّین رازی، عبدالله بن محمد(۱۳۹۲)، **مرصاد العباد**، تصحیح محمد امین ریاحی، تهران: نشر علمی ـ فرهنگی.
- نصرالله منشی(۱۳۸۸)، **ترجمهٔ کلیله و دمنه**، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، انتشارات امیرکبیر: چاپ سی و سوم.

https://konkur.info

- نظام وفا(۱۳۸۲)، **مجموعه آثار استاد نظام وفا**، تصحیح عبدالله مسعودی، کاشان: انتشارات خاطرات قلم.
- نظامی گنجوی، **خمسه نظامی**، تصحیح وحید دستگردی، تهران: انتشارات علمی.
- نظامی گنجوی (۱۳۸۷)، **لیلی و مجنون**، تصحیح بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ اوّل.
- واعظی، مجید (۱۳۹۴)، **عباس میرزا آغازگری تنها**، تهران، انتشارات مدرسه: چاپ اوّل.
- وحشی بافقی، کمال‌الدین(۱۳۸۸)، **کلیات دیوان وحشی بافقی**، ویراسته محمد حسین مجدم و کوروش نسبی تهرانی، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر: چاپ اوّل.
- وفایی، عباسعلی (۱۳۹۰)، **دستور زبان فارسی**، تهران، انتشارات سخن: چاپ اوّل.
- وفایی، عباسعلی (۱۳۹۲)، **دستور توصیفی**، براساس واحدهای زبان فارسی، تهران، انتشارات سخن: چاپ اوّل.
- هراتی، سلمان(۱۳۸۶)، **مجموعهٔ اشعار سلمان هراتی**، تهران: نشر انجمن شاعران ایران.

https://konkur.info

فهرست کتاب‌های مناسب برای پایهٔ یازدهم

ردیف	مؤلف	نام مجموعه	نام کتاب	ناشر	سال
۱	موسوی جهان‌آباد، سیدمحمد		جرئت‌نامه در گلستان اندیشه‌ها: گلچینی از اشعار فارسی، عرفانی، اجتماعی، اخلاقی و...	نوید شیراز	۱۳۹۵
۲	بشیری،علی‌اصغر	مجموعه ادبیات کهن	حکایت‌های جوامع‌الحکایت	آرایان	۱۳۹۴
۳	الهی قمشه‌ای، مهدیه		سیری در گلزار مثنوی	به نشر	۱۳۹۴
۴	یزدی، عباس		دیوان رودکی (شامل زندگی‌نامه، رباعیات، غزلیات، قصیده، قطعات و مثنویات)	فرهنگ دانشجو	۱۳۹۴
۵	یزدی، عباس	گلستان شعر و ادب فارسی	گلستان سعدی	فرهنگ دانشجو	۱۳۹۴
۶	موسویان، انسیه		بیایید شعر بگوییم	طلایی	۱۳۹۴
۷	میرصادقی، جمال		ادبیات داستانی (قصه، داستان کوتاه و رمان)	ماهور	۱۳۶۵
۸	مخدومی، رحیم		جنگ پابرهنه	سوره مهر	۱۳۹۰

https://konkur.info

اسامی دبیران و هنرآموزان شرکت کننده در اعتبارسنجی کتاب فارسی ۲ با کد ۱۱۱۲۰۱

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی جهت ایفای نقش خطیر خود در اجرای سند تحول بنیادین در آموزش و پرورش و برنامه درسی ملی جمهوری اسلامی ایران، مشارکت معلمان را به‌عنوان یک سیاست اجرایی مهم دنبال می‌کند. برای تحقق این امر در اقدامی نوآورانه سامانه تعاملی بر خط اعتبارسنجی کتاب‌های درسی راه‌اندازی شد تا با دریافت نظرات معلمان دربارهٔ کتاب‌های درسی نونگاشت، کتاب‌های درسی را در اولین سال چاپ، با کمترین اشکال به دانش‌آموزان و معلمان ارجمند تقدیم نماید. در انجام مطلوب این فرایند، همکاران گروه تحلیل محتوای آموزشی و پرورشی استان‌ها، گروه‌های آموزشی، دبیرخانهٔ راهبری دروس و مدیریت محترم پروژه آقای محسن باهو نقش سازنده‌ای را بر عهده داشتند. ضمن ارج نهادن به تلاش تمامی این همکاران، اسامی دبیران و هنرآموزانی که تلاش مضاعفی را در این زمینه داشته و با ارائهٔ نظرات خود سازمان را در بهبود محتوای این کتاب یاری کرده‌اند به شرح زیر اعلام می‌شود.

ردیف	نام و نام خانوادگی	استان محل خدمت	ردیف	نام و نام خانوادگی	استان محل خدمت
۱	دیار رفاعی	کردستان	۲۳	زینب علوی	خراسان شمالی
۲	سکینه نجاتی رودپشتی	گیلان	۲۴	رحمت ولد بیگی	کرمانشاه
۳	فرهنگ شهبازی	همدان	۲۵	اعظم همتی	چهارمحال وبختیاری
۴	ساسان رحمانی	کردستان	۲۶	اصغر نوذری	ایلام
۵	حسن ابراهیم زاد	آذربایجان غربی	۲۷	علیرضا پودینه	سیستان وبلوچستان
۶	فریبا عطا شیبانی	خراسان رضوی	۲۸	مرجان سجودی	شهرتهران
۷	حکیمه خوش نظر	آذربایجان شرقی	۲۹	فاطمه جانعلی پور	قزوین
۸	مریم پهلوان پور	یزد	۳۰	بهجت فروزانفر	همدان
۹	محمدرضا احمدی	بوشهر	۳۱	ناهید حاجی زاده	اصفهان
۱۰	علی اکبر رمضانی	خراسان رضوی	۳۲	فتح الله قاسمی	بوشهر
۱۱	وجیهه شکوهی	خراسان جنوبی	۳۳	حمید مهران فر	فارس
۱۲	نصیر زرگوشی فر	ایلام	۳۴	علی اکبر اخوه	یزد
۱۳	شهناز علی پناهی	هرمزگان	۳۵	عشرت نانه کلی	قزوین
۱۴	حسن معقول	شهرستان‌های تهران	۳۶	زهرا ترکاشوند	لرستان
۱۵	میترا گشتیل	خوزستان	۳۷	اسماعیل علی پور	خراسان شمالی
۱۶	فاطمه مرادی	شهرتهران	۳۸	جمشید مومن کیخا	سیستان وبلوچستان
۱۷	علی اکبر نصرتی سیاهمزگی	گیلان	۳۹	عذرا توفیقی	چهارمحال وبختیاری
۱۸	اسماعیل شمس الدین	کرمان	۴۰	سهیلا غلامی نژاد	لرستان
۱۹	فاطمه فیروزرنجبر	البرز	۴۱	فاطمه حسینی	قم
۲۰	کمال علیزاده	اردبیل	۴۲	فرامرز معینی	خراسان جنوبی
۲۱	محمدمهدی خطیبی	مازندران	۴۳	حسین صرفی	اصفهان
۲۲	علیرضا قاسمی	مازندران	۴۴	احمد رمضان زاده	آذربایجان شرقی

https://konkur.info

معلّمان محترم، صاحب‌نظران، دانش‌آموزان عزیز و اولیای آنان می‌توانند نظر اصلاحی خود را دربارهٔ مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران، صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴، گروه درسی مربوطه یا پیام نگار(Email) talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

https://konkur.info

بروزترین و برترین
سایت کنکوری کشور
WWW.KONKUR.INFO